



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



الحق  
علیه  
صلاوة  
وآله  
وسلم

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# قصہ ہامی اسلامی ماہ

« مرد خسیس »



غلامحسین رحیمی اصفہانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# قصه های اسلامی ماه (مرد خسیس)

نویسنده:

غلامحسین رحیمی

ناشر چاپی:

پیام اسلام

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۱	قصه های اسلامی ماه (مرد خسیس)
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۴	بزرگترین دزد!!
۱۴	لباس زهد!
۱۵	ضررنوعی
۱۷	سرچشمه ی گناهان!
۱۷	فقط دروغ مگو!
۱۹	قفل گناهان!
۲۰	اشتباهکاران
۲۰	کج اندیشی
۲۱	تونادانی
۲۲	یک اشتباه علمی
۲۵	پدر مهربان
۲۵	به کار بد دست نزن
۲۶	کار آسانی که خطرناک می شود
۲۹	حلوای شیرین و زعفرانی
۲۹	لقمه را از دهنت بیرون بیاور!
۳۳	این هم یکی از نقشه های اوست
۳۵	آه چه نقشه ای! مرگ بر او باد!!
۳۹	دکتر حيله گر
۳۹	مرد آواره
۴۰	یک نقشه شوم!

- ۴۱ ..... پاداش جنایت
- ۴۳ ..... عاقبت منافقین
- ۴۴ ..... با پنج دسته
- ۴۴ ..... رفاقت مکن
- ۴۹ ..... ایمان یک زن
- ۴۹ ..... اشاره
- ۵۰ ..... این زن را ببین !
- ۵۱ ..... حتی یک قطره
- ۵۳ ..... قنبر غلام علی (علیه السلام)
- ۵۳ ..... برای تقرب بخدا بقتل می رسانم
- ۵۴ ..... سرم را ببرید
- ۵۶ ..... در مجلس متوکل
- ۵۶ ..... خبر جعلی !!
- ۵۸ ..... امام (علیه السلام) در مجلس متوکل !
- ۶۱ ..... کودک زیرک
- ۶۱ ..... فردا معلوم میشود !
- ۶۳ ..... او همه جا وجود دارد !
- ۶۵ ..... زن فداکار
- ۶۵ ..... موی سرم را ...
- ۶۷ ..... تبریک یا تسلیت ؟
- ۷۰ ..... حسابدار وظیفه شناس
- ۷۰ ..... من غلام مسلمانانم
- ۷۲ ..... من پول نمیخواهم
- ۷۴ ..... مجلس خصوصی
- ۷۴ ..... خیانت بصورت اندرزا!
- ۷۷ ..... قرآن تیرباران شد

- ۷۷ ..... خلیفه عریان شد!
- ۷۸ ..... تفال به قرآن!
- ۸۲ ..... مرد خسیس
- ۸۲ ..... در جستجوی کار
- ۸۴ ..... ثروت خدا داده!
- ۸۶ ..... شاهد راستگو
- ۸۶ ..... جرم شیعه بودن!
- ۸۸ ..... ما چگونه ایم؟
- ۹۱ ..... خواستی بیا و آن را دریافت کن
- ۹۲ ..... ظرفهای شیرینی اسلحه می شود!!
- ۹۴ ..... عاجز روشن دل
- ۹۴ ..... حمد خدای را
- ۹۵ ..... بلای بزرگ!
- ۹۷ ..... زن شایسته
- ۹۸ ..... این هم ۹ هزار اشرفی
- ۱۰۲ ..... نامه ای از زندان
- ۱۰۲ ..... هارون دلش سوخت!
- ۱۰۵ ..... دست انتقام از آستین در آمد
- ۱۰۷ ..... دروغگو رسوا می شود!
- ۱۰۸ ..... توسل به دروغ؟
- ۱۱۲ ..... غلام آزادشده
- ۱۱۴ ..... من آزادشده علی (علیه السلام) هستم.
- ۱۱۶ ..... اعتصاب خدمتگاران
- ۱۱۶ ..... خواست خدا
- ۱۱۹ ..... همسایه ی بد رفتار
- ۱۲۱ ..... من برهنه هستم!

- ۱۲۴ ..... خلیفه ی پیغمبر کجا است ؟
- ۱۲۴ ..... راهب نصرانی
- ۱۲۷ ..... صدای تکبیر بلندشد
- ۱۲۸ ..... صلیب به دور افتاد !
- ۱۳۰ ..... قاضی خیانتکار
- ۱۳۰ ..... تاجر فریب خورده
- ۱۳۱ ..... نقشه رفوگر!
- ۱۳۵ ..... ۱۸ سال شاگردی
- ۱۳۵ ..... اشاره
- ۱۳۶ ..... پیام امام باقر(علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام)
- ۱۳۸ ..... خود را آزمایش کن
- ۱۴۰ ..... تلاش های مذبحخانه
- ۱۴۰ ..... سخنان تازه و درخشان
- ۱۴۲ ..... بازار عکاظ
- ۱۴۸ ..... دانشمند بی انصاف
- ۱۵۱ ..... گناه بزرگتر
- ۱۵۱ ..... ضربه های شلاق
- ۱۵۳ ..... خورشید سعادت درخشید
- ۱۵۳ ..... اشاره
- ۱۵۴ ..... مشغول باش !
- ۱۵۵ ..... پیغمبرت با تو چه کرد؟
- ۱۵۵ ..... اشاره
- ۱۵۵ ..... توجه به دو نکته :
- ۱۵۸ ..... مسافر درمانده
- ۱۵۸ ..... مجلس حیات بخش
- ۱۶۱ ..... دانشمند آواره



- عشق دیدارعمو ..... ۱۶۱
- دیگر به دیدار من نیا ! ..... ۱۶۳
- نفوذ بردل ها ..... ۱۶۶
- دو منظره ی دیدنی ..... ۱۶۶
- نمک برزخم ..... ۱۶۸
- نتیجه ی گفتار و عزت واقعی ..... ۱۷۰
- افکار دو زمامدار ..... ۱۷۲
- گزارش مامور ..... ۱۷۲
- انتقاد عبدالملک از امام چهارم (علیه السلام) ..... ۱۷۴
- نامه ی امام چهارم(علیه السلام) به عبدالملک ..... ۱۷۵
- سخنان پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) ..... ۱۷۶
- ثروتمند گرفتار !! ..... ۱۸۰
- اندوه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ..... ۱۸۰
- بدتر ازسعد ها ..... ۱۸۲
- کیفر کفران نعمت ..... ۱۸۶
- مهمان نمک نشناس ..... ۱۸۶
- خیانت آشکار می شود ! ..... ۱۸۹
- به دنبال گم شده ..... ۱۹۰
- دلیل برای وجود خدا !! ..... ۱۹۰
- همه موجودات نیازمندند ..... ۱۹۴
- خطوطی بر دیوار قصر ! ..... ۱۹۷
- دست غیبی ..... ۱۹۷
- فکر من ! ..... ۱۹۸
- ملاقات در بستر موک ..... ۲۰۰
- در محضر امام صادق (علیه السلام) ..... ۲۰۰
- ضرر عشق به دنیا ..... ۲۰۳

- ۲۰۴ ..... پند پدر
- ۲۰۴ ..... خودکشی کن!
- ۲۰۶ ..... این مرتبه استاد شد؟
- ۲۰۹ ..... زن نمونه
- ۲۱۲ ..... خلیفه گریان
- ۲۱۲ ..... مرد خدا!
- ۲۱۴ ..... من پول نمی خواهم!
- ۲۱۶ ..... دو نامه ی تکان دهنده
- ۲۱۶ ..... اشاره
- ۲۱۷ ..... نامه ی ابوذر به حدیفه
- ۲۱۹ ..... نامه ی حدیفه در پاسخ ابوذر
- ۲۲۲ ..... خلیفه گدائی می کند؟
- ۲۲۵ ..... مادر جعفر برمکی
- ۲۲۸ ..... پاداش اطاعت شوهر
- ۲۳۲ ..... کیفر مغرور
- ۲۳۲ ..... اشاره
- ۲۳۴ ..... فرستادگان به اذان در مدینه
- ۲۳۷ ..... سخنی درباره شارب
- ۲۴۲ ..... کتاب خوب راهنمای خوشبختی است
- ۲۴۳ ..... قسمتی از انتشارات پیام اسلام قم
- ۲۴۹ ..... درباره مرکز

## قصه های اسلامی ماه (مرد خسیس)

### مشخصات کتاب

سرشناسه: رحیمی اصفهانی، غلامحسین، ۱۳۱۴ -

عنوان و نام پدیدآور: قصه های اسلامی ماه (مرد خسیس) / نوشته غلامحسین رحیمی.

مشخصات نشر: قم: پیام اسلام، ۱۳.

مشخصات ظاهری: ۲۳۸ص: ۱۷×۱۲س م.

فروست: انتشارات پیام اسلام؛ ۱۵. قصه های اسلامی ماه؛ [ج.۳].

شابک: ۱۰۰ریال

یادداشت: بالای عنوان: برای نوجوانان.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: داستان های اخلاقی -- مجموعه ها

موضوع: اسلام -- داستان -- مجموعه ها.

شناسه افزوده: قصه های اسلامی ماه؛ [ج.۳]

رده بندی کنگره: BP۲۴۹/۵/ر۳ق۳ ۶ ج.۳۰۰ی

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی: ۴۰۲۰۷

ص: ۱

اشاره

قصه های اسلامی ماه (مرد خسیس)

نوشته غلامحسین رحیمی

ص: ۲

شماره‌های قصه‌های اسلامی ماه

۱- دختر وظیفه شناس

۲- مرگ سبز

۳. مرد خسیس

ص: ۳

## بزرگترین دزد!!

### لباس زهد!

به هارون الرشید(خلیفه عباسی) گزارش داده شد که در نزدیکی اهواز چهل نفر درد پیدا شده اند و سر راه هارابسته و مردم را غارت میکنند .

هارون قشونی بفرماندهی خادم خود « مسرور» برای سرکوبی آنان فرستاد ، مسرور آنان را دستگیر کرد و بقتل رسانید و باسره‌های آنها وارد بغداد شد و قبل از اینکه نزد خلیفه برود سرها را شماره کردید ۳۹ عدد می باشد ، بسیار به وحشت افتاد که آیا یکی از سرها چه شده است ؟

مسرور برای پیدا کردن سر دیگر بجست وجو پرداخت تا اینکه چشم او به شتر سواری افتاد که قرآنی

ص: ۴

در دست دارد و لباس زهد پوشیده است . مسرور جلو آمد و گفت : تو کیستی ؟ رهگذر گفت :

من قاری قرآن هستم و از مکه می آیم. مسرور گفت : من آثار شرارت و تقلب در تو میبینم و بلافاصله شمشیر کشید و سر او را جدا کرد ، وقتی که او را کشت دربار شتر او وزیر لباسهایش تیر و کمان و خنجر پیچید که مخصوص دزدان بود و معلوم شد او هم دزد میباشد که برای بهره برداری بهتر به لباس پرهیزکاران و قیافه آنان در آمده است .

موقعیکه مسرور سر او را آورد و دو مرتبه سرها را شماره کرد دید سرها درست چهل عدد است و با این سر جدید سرها ۴۱ عدد میشود و معلوم شد دفعه ی قبل در شمارش سرها اشتباه کرده است . و روشن شد که در اشتباه او هم سری بود است.

### ضرر نوعی

موقعیکه مسرور نزد هارون رفت و جریان را نقل کرد هارون گفت من از کشته شدن این مرد خوشحال تر شدم تا از کشته شدن آن ۴۰ نفر ، زیرا آنان دزدان آشکار بودند

ص: ۵

ولی این یک فرد دزد مخفی بود و زیان این دزد مخفی بمراتب از ضرر دزدان آشکار بیشتر میباشد.

بلی آن ۴۰ نفر از یکطرف ضررشان شخصی بود ولی این یک نفر بدین ولباس دین ضرر میرسانید و زیان این فرد خیلی زیادتر میباشد و از طرفی آنان چون آشکار بودند مردم حتی المقدور خودشان را از آنها حفظ میکردند ولی این فرد چون شناخته نبود بیشتر مردم را بهلاکت میانداخت. (۱)

ص: ۶

---

۱- زینه المجالس صفحه ۷۵۰-۷۵۱



## سرچشمه ی گناهان!

### فقط دروغ مگو!

گناه و عمل زشت چیزی است که همه از آن منزجر و ناراحت اند و هر کسی زیان و ضررهای آنرا می داند و چه بسا افراد خواه ناخواه گرفتار گناهی شده و می باشند .

آیا راهی هست که انسان بزودی و آسانی بتواند آنها را ترک کند؟

آیا سرچشمه گناهان و اعمال بدرا میتوان فهمید و با ترک آن از گناهان در امان بود؟

پاسخ این مطلب را در داستان زیر بخوانید .

مردی نزد علی (علیه السلام) آمد و گفت : من کارهای زشت

ص: ۷

زیاد میکنم اکنون شما بفرمائید تا یکی از آنها را ترک نمایم .

علی (علیه السلام) فرمود دروغ مگو و این عمل زشت را ترک کن.

او از خدمت علی (علیه السلام) بیرون رفت و هرگناهی را از سرقت ، قمار ، شرابخواری ، زنا ، تقلب و ... خواست انجام دهد ، فکر کرد اگر من این کار را کردم و بعد علی (علیه السلام) ( یادگیری ) از من سؤال کند که تو این کار را انجام داده ای ؟ اگر راست بگویم رسوا شده و گرفتار میگردم و اگر دروغ بگویم و آنرا منکسر شوم برخلاف پیمانی است که نزد علی (علیه السلام) بسته ام که دروغ نگویم و بهمین ترتیب تمام گناهان و زشتی های او ترک شد .

او خدمت علی (علیه السلام) آمد و جریان خود را نقل کرد و گفت : راستی من دانستم که دروغ سرچشمه تمام گناهان است .  
(۱)

ص: ۸

## قفل گناهان!

امام باقر(امام پنجم) (علیه السلام) نیز همین مطلب را بیان کرده است و می فرماید: « خداوند برای زشتی ها قفل هائی قرار داده است و شراب کلید این قفل ها است و دروغ از شراب هم بدتر است. « اصول کافی ج ۲ صفحه ۲۳۹ » ان الله عزوجل جعل للشراقفالا و جعل مفاتيح تلك الاقفال الشراب والكذب شر من الشراب»

و علی (علیه السلام) میفرماید :

«بنده مزه ایمان را نمی چشد مگر وقتی که دروغ شوخی و جدی را ترک نماید.» وسائل کتاب حج احکام عشره باب ۱۴۰  
«لايوجد عبد طعم الايمان حتى يترك الكذب هزله وجده»

ص: ۹

امام صادق (علیه السلام) می فرماید کسی که پیروی از تمایلات خویش نماید و بفکر خویش مغرور باشد (مانند) مردی است که شنیدم جمعی از عوام که عقل او را بزرگ شمرده و از وی تمجید می کنند من دوست داشتم بطوری که او مرا نشناسد. وضع کار او را به بینم. .

روزی دیدم که جمعی از مریدانش دور او اجتماع کرده اند کم کم از آنها کناره گرفت تا اینکه تنها شد. من به تعقیب او پرداختم ناگاه دیدم درب مغازه نانوائی رسید و صاحب من مغازه را غافلگیر کرد و دو نان از مغازه اش دزدیده

به راه افتاد، من با خود گفتم این مرد چه احتیاجی دارد که دزدی میکند؟

باز هم در راه به مغازه انار فروشی رسید و او را نیز غافل گیر کرد و دو دانه انار از مغازه ی او سرقت کرد . من ( باز هم ) از کار او در شگفت شدم و با خود گفتم لابد با او خرید و فروش دارد .

ولی باز گفتم چه احتیاجی است که از او دزدی کند؟

من به تعقیب او ادامه دادم تا اینکه به مرد مریضی برخورد کرد و دو نان و دو انار که دزدیده بود نزد او گذاشت و به راه خود ادامه داد .

### تونادانی

من پیش می رفتم و از کارهایی که از او دیده بودم پرسش کردم . وی گفت: گویا تو جعفر بن محمد(علیه السلام) هستی؟

گفتم: بلی

آن مرد به من گفت این نادانی که تو داری در برابر شرافت اصلی(نسبی) که از آن برخوردار ی برایت سودی نخواهد داشت؟

ص: ۱۱

گفتم: به چه چیز نادان هستم؟

گفت: بقول خدای متعال که می فرماید: «به کسی که کار خوبی انجام دهد، ده برابر پاداش داده می شود و کسی که کارزشتی بکند جز به همان اندازه کیفر ندارد.» (۱)

من دو نان سرقت کردم و این دو گناه است که انجام داده ام و آن دو انار را که دزدیدم نیز دو گناه بود که انجام دادم و روی هم چهار گناه میشود و چون نان و انار را انفاق کردم چهل حسنه برای من میباشد ۴۰ عدد آن که بخاطر آن چهار گناه کسر میشود باز هم ۳۸ حسنه و کار نیک برای

من باقی میماند.

### یک اشتباه علمی

امام می فرماید: به او گفتم: مادرت به عزایت گرفتار شود تو به کتاب خدا نادان هستی! آیا نشنیده ای قول خدا را که می فرماید:

«خدا فقط اعمال نیک را از مردم پرهیز کار می پذیرد.» (۲)

ص: ۱۲

---

۱- «سوره انعام آیه ۱۶۱» من جاء بالحسنة...م»

۲- «سوره مائده آیه ۳۰» انما يتقبل الله من المتقين»

تو دونان دزدیدی دو گناه کردی و دو انار هم سرقت نمودی دو گناه کردی (این چهار گناه) و چون آنها را بدون اجازه صاحبانش صدقه دادی نیز چهار گناه انجام دادی .

و روی هم هشت گناه کردی در صورتیکه هیچ حسنه و نیکی انجام نداده ای ( زیرا آنها را از آنجا که حرام بوده برداشته ای و به واسطه سرقت کردن آنها پرهیز کار نیستی و عمل تو قبول نشده است.)

امام فرمود من او را رها کرده میرفتم و او هم به من نگاه می کرد .

سپس حضرت فرمود :مانند همین (افکار پوچ و) تأویل (قرآن) زشت و نادرست است که (اینان) گمراه شده اند و

(دیگران را هم) گمراه میکنند . (۱)

ص: ۱۳

---

۱- وسائل ج ۲ کتاب حج باب ۱۴۰ از احکام عشره

آری بعضی افراد هستند وقتی که کم و بیش اطلاعات ناقصی از قرآن و روایات اسلامی فرا گرفتند به افکاروسلیقه ها وفهم ناقص خود مغرور شده و دیگر زیربار علماء و مراجع تقلید نمی رود ، بلکه آنان را هم مورد انتقاد قرار میدهد.

اینان هم گمراه اند و هم دیگران را گمراه میکنند و نیز افرادی هستند که شنیده اند گریه کردن برای امام حسین (علیه السلام) موجب بهشت یگردد و یا فلان نماز مستحبی و یادعای مخصوص را اگر کسی بخواند بهشت بر او واجب میگردد .

فکر میکنند اگر کسی هم نماز واجب خود را نخواند ، خمس و زکات نداد ، حج نرفت و هزاران عمل زشت از شراب خواری، قماربازی، رباخواری و ... انجام داد ، باز همان گریه یا نماز مستحبی ودعا موجب بهشت رفتن میشود ؛ در صورتیکه اینها فرع انجام واجبات و ترک محرمات است و خلاصه باید انسان پرهیزکار باشد تا آنها پذیرفته شود و اگر پرهیزکار نباشد آنها پذیرفته نمیشود تا موجب بهشت گردد.

ص: ۱۴



آنروز هم فرزندان گرد پدر مهربان خویش جمع شده بودند و به قیافه ملکوتی پدر بزرگوارشان نگاه میکردند و منتظر بودند از پند و اندرزهای آسمانی او بهره مند گردند.

پدر هم که همواره سعادت و خوشبختی فرزندان عزیز را طالب بود و میخواست با راهنمایی های خردمندانه ی خود کارهای نیک و سعادت‌مندانه را معرفی کرده و رفتار زشت و کارهای ناپسند و اعمال زیان آور را برای آنان با بیانی ساده بیان کند ، بایک نگاه جذابی که با یک دنیا عطوفت و مهربانی همراه بود به آنان نظر کرد و گفت :

فرزندانم ، از هر نوع و هر قسم سخن دروغ و نادرست گفتن خودداری و دوری نمائید ! دروغ بزرگ و کوچک دروغ . شوخی و جدی (همه را ترک نمائید).

برای اینکه اگر انسان دروغ کوچکی هم گفت کم کم جرئت پیدا می کند و دروغ بزرگ هم میگوید، ( و به این کار عادت می کند).

( و همین طور اگر دروغ شوخی گفت رفته رفته عادت پیدا می کند و دروغ جدی هم می گوید )

آیا نمیدانید که (جد بزرگوارتان) رسول اکرم اسلام(صلی الله علیه آله و سلم) و فرمود : « هر وقت انسان دروغی میگوید خداوند او را از دروغگویان بشمار می آورد و هر وقت سخن راست و مطابق با واقع میگوید خداوند عالم او را از راستگویان (صدیقین) محسوب میکند.<sup>(۱)</sup>

### **کار آسانی که خطرناک می شود**

انسان تا به یک کار زشت عادت نکرده است ترک آن برای او خیلی آسان است ولی وقتی که به آن کار عادت

ص: ۱۶

---

۱- اصول کافی ج ۲ صفحه ۳۳۸ سخنان امام چهارم (علیه السلام) با فرزندانش

پیدا کرد گذشته از آنکه ترک آن برایش مشکل است کم کم کار زشتش شدت پیدا کرده و زیادتر هم می شود .

دروغ گفتن یکی از کارهای بسیار زشت و زیان آور است که از نخست ترک آن زحمت ندارد ولی وقتی که برای انسان عادی شد دیگر خیلی سخت است که آنرا ترک کند بلکه رفته رفته زیاد تر هم میگردد . برای کودکان که مطابق فطرت پاکی که خداوند در وجود آنان قرار داده است تصور دروغ و خلاف واقع مشکل است و اگر ببینند کسی دروغی گفته است با دید نفرت و تعجب بار نگاه میکنند!

ولی همین کودکان معصوم و بیگناه وقتی در مقابل پدر، مادر، برادر، خواهر و افراد دیگری قرار می گیرند که بنظرشان آنان کامل تر و فهمیده تر از کودکانند و می بینند که آنان بی پروا دروغ میگویند کم کم زشتی دروغ از نظرشان رفته و گاهی خودشان هم دروغ میگویند ولی مدتی که گذشت و این وضع ادامه پیدا کرد اول دروغهای کوچک و شوخی گفته و سپس دست به دروغ های بزرگ و جدی هم می زنند و بالاخره این عمل برای آنان عادت شده و طولی

ص: ۱۷

نمی کشد که خودشان یک دروغ گوی زبردست خواهند شد.

اگرچه دروغ برای همه زشت است ولی از آنجا که کودکان زودتر به یک کار عادت پیدا میکنند و یک عمل زشت زود در نهاد آنان ریشه دار می شود دروغ گفتن برای آنها خیلی خطرناک تر است .

روی این جهان است که امام چهارم حضرت زین العابدین ( علیه السلام ) و فرزندان خود را مخاطب قرار داده و به آنان

سفارش میکنند که نباید هیچ دروغی از آنها سرزند .

ص: ۱۸

## حلوی شیرین و زعفرانی

### لقمه را از دهن بیرون بیاور!

دختر: پدر جان چه حلوی شیرین و خوشمزه ای است ، او چقدر آدم خوبی است که چنین غذائی برای ما فرستاده است ، راستی چه اندازه مهربان و دارای لطف و کرامت است .

راستی این چه دست با عطوفت و سخاوتمندی بوده که امروز به طرف خاندی ما دراز شده است.

پدر: آه! دختر عزیزم مگر چیزی از آن غذای شیرین خوردی؟

دختر: بلی من یک لقمه از آنرا به دهن گذاشته و

فرودادم. پدرجان مگر عیبی دارد؟

پدر: ای وای چه کار بدی کردی زودباش آنرا ب هر طوری شده از حلق خود بیرون آور زودباش زود!

دختر: آقا جان! راستی مگر چه شده؟ مگر سم کشنده و زهر مهلک است که این قدر از کار من ناراحت شده ای و اصرار داری به هرطور شده آنرا از حلق خود خارج کنم؟

پدر: بله فرزندم این غذا سم است. زهر است بلکه از زهر هم بدتر است! آری آن کشنده است نه، کشتن که چیزی نیست چندان خطری ندارد خطر و ضرر این غذا خیلی از کشتن بالاتر و ضررش زیاد تر است. معطل مکن زود آنرا بیرون بیاور!

دختر: مگر خداوند غذاهای لذیذ و خوشمزه را برای ما خلق نکرده است؟ مگر هر چیز خوبی را نباید خورد؟! مگر شما خودتان نمی گوئید هدیه ی مسلمانان را باید قبول کرد؟ او مگر این هدیه نیست که یک مسلمان برای ما فرستاده است بنا براین خوردن آن برای ماچه مانعی دارد؟!!

ص: ۲۰

پدر: بلی فرزندم خداوند غذاهای لذیذ را برای مردم خلق کرده است ولی همگی باید آنرا از راهی که خداوند معین کرده است بدست بیاورند.

و آنچه من گفته ام که هدیه ی مسلمانان را باید پذیرفت غیر از این حلوی زهر آگینی است که اگر چه ظاهرش هدیه است ولی هزاران نقشه خطرناک و طمع های شیطانی در زیر آن وجود دارد! زودباش! نه! غذا را بیرون بیاورا.

دختر: پدر جان خواهش میکنم بفرمائید که این حلوا چه عیبی دارد و ضرر آن چیست که اینقدر از خوردن من ناراحت شده ئید و اصرار دارید من آنرا از حلق خود بیورم!

راستی مگر چه شده که می گوئید خطر و ضرر آن به مراتب از کشتن بالاتر است؟.

پدر: دختر عزیزم حالا که میل داری حقیقت آنرا بفهمی و از خطر و ضرر آن باخبر شوی گوش بده تا برایت بگویم.

دختر: بابا جان بفرمائید زود باشید! زود!

پدر: فرزند عزیزم من قبلاً به تو گفته بودم و به خوبی میدانی که امام و آقای ما امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است که از طرف پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) به جای آن حضرت منصوب شده است و او مردی بافضیلت و بزرگوار و باشرافت و دوست داشتنی ولی معاویه این پسر هند جگرخوار سوابق ننگینی دارد و فردی است به تمام معنی بی لیاقت و پست و ناپاک.

او به زور سر نیزه، کشتن، زندان کردن پول دادن و استخدام نمودن دنیاپرستان مقام با عظمت و جانشینی پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) را غصب کرده است.

او ظلم و جنایت و کارهای زشت فراوانی انجام می دهد.

یکی از کارهای ننگینی که انجام میدهد این است که حق ضعیفاء و فقراء و بینوایان را جمع کرده و در راه های نادرست و پیشرفت هدف های شوم خود خرج میکند.

او کوشش میکند که به هر طوری که شده است و برای او امکان دارد مردم را از دوستی علی (علیه السلام) بازداشته و دور



خود جمع کند و در ظاهر دوست و همراه با خود گرداند و از این راه دین و سعادت دنیا و آخرت آنها را نابود میگرداند.

### این هم یکی از نقشه های اوست

یکی دیگر از نقشه های او این است برای افرادی که از هیچ راهی حریف نشده آنان را با خود همراه گرداند پول های زیادی می فرستد و یا به آنان پست و مقام می دهد و یا اینکه غذاهای چرب و نرم و لذیذ و شیرین بعنوان هدیه برای آنان می فرستد و با این وسائل و دام های شیطانی، آنها را فریب میدهد و گمراه میگرداند

ای دختر عزیزم معاویه از هیچ راهی تا حالا توانسته که ما را از دوستی علی (علیه السلام) باز دارد و محبوب خود گرداند ولی حالا- این حلواها را که تو می بینی برای ما فرستاده است برای لطف و مهربانی به ما نیست ، برای سخاوت و خوبی او نمی باشد، بلکه برای این است که او چون از هیچ راهی توانسته ما را از محبت و دوستی علی (علیه السلام) باز دارد و متوجه خود سازد اینک این حلوای شیرین و زعفرانی را برای ما فرستاده

است که ما آن را بخوریم و شیرینی و لذت آن در کام ما اثر

کند و با این وسیله از دوستی علی (علیه السلام) دست برداریم و دوست و ارادتمند معاویه گردیم.

دختر عزیزم، اگر ما این حلوا را خوردیم از یک طرف بر اثر تأثیر آن غذا در روح و جسم ما و از طرف دیگر به واسطه احسان و مهربانی او ناگزیریم دست از ولایت علی (علیه السلام) و دین و ایمان خود برداریم و در نتیجه گمراه و بدبخت بشویم آن وقت است که سعادت و خوشبختی دائمی و جاویدان ما در آخرت از بین خواهد رفت و تا ابد باید با غضب خدا و رسول (صلی الله و علیه و آله و سلم) بسر بریم و گرفتار جهنم و عذاب پروردگار عالم گردیم و این هم همان است که گفتم این حلوا زهر و سم است، بلکه بدتر بوده و خطر و ضرر آن ب مراتب از خطر و

ضرر کشته شدن زیادتر است.

زیرا اگر انسان به غیر از این راهها کشته شود آخرین ضررش این است که جان از بدنش خارج شده و از زندگی دنیا محروم میگردد اما بدین و سعادت آخرت او ضرری نمی رسد اما اگر آدم دین و ایمانش از بین برود آخرت و سعادت دائمی او از بین رفته است و این زیان و ضرر

ص: ۲۴

هزاران مرتبه از کشته شدن بدتر می‌باشد.

فرزند عزیزم حالا فهمیدی چرا من از آن لقمه شیرینی که تو خورده ای ناراحت هستم و اصرار دارم که بزودی

به هرجوری که ممکن است آن را از حلق خود بیرون آوری؟

### **آه چه نقشه ای! مرگ بر او باد!!**

دختر: آه پدر جان! آیا معاویه با این حلوای شیرین و چرب وزعفرانی این همه نقشه های ننگین و افکار شیطانی دارد؟ آیا او می‌خواهد با این حيله ها، دین و ایمان ما را از بین ببرد؟

خدا روی معاریه را زشت گرداند! آیا او از راه مکر و حيله می‌خواهد با شیرینی زعفرانی ما را فریب داده و ما را از آقای عزیزمان علی (علیه السلام) باز دارد و مرگ بر فرستنده و خورنده این حلوا!

دختر پنج ساله ی ابو الاسود دثلی این جملات را گفت انگشت خود را بحلق خویش برده و با زحمت هر طوری ممکن بود آن لقمه حلوا را که خورده بود از حلق خود بیرون آورد و دور افکند سپس بایک بیان گرم وجدی گفت:

ص: ۲۵

ابالشهد المزعفر یابن هندی

نبیع علیک أخابا و دینا

معاذالله کیف یکون هذا

ومولانا أمير المؤمنینا

معاویه پسر هند جگرخوار آیا می خواهی ما به واسطه حلوی شیرین و زعفرانی ، دین و سعادت خود را بفروشیم .

پناه میریم بخدا با اینکه مولا و آقای ما امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است چگونه ممکن است ما چنین عمل زشتی را انجام دهیم» (۱)

پدر : ای فرزند آفرین بر تو راستی که کودک دانائی هستی ولی فرزندم تو یک اشتباه نمودی و این که به تو میگویم که بعد از این مواظب باشی دیگر آن را تکرار نکنی!

اشتباه تو این است که تو بیش از پنج شش سال از عمرت نمی گذرد. تو هنوز کاملا سرد و گرمی های روزگار را نچشیده ای و مردم را خوب نمی شناسی تو نمیدانی که این دنیا چقدر هرج و مرج است و اگر تو خودسر باشی و هرچه میل خودت باشد خواسته باشی انجام دهی بطور مسلم در دنیا و آخرت بدبخت خواهی شد و من پدر تو هستم و بقول معروف

ص: ۲۶

چند پیراهن از تو بیشتر پاره کرده ام و هرچه باشد با وضاع و احوال و مقاصد مردم وارد ترم و از طرفی نیز فرزند منی و اندازه ی محبت مرا بخود میدانی و البته معلوم است که هیچ پدری بدخواه نور چشم و کودک خود نیست .

از این رو تمام رفتار و کارهای تو از خوردن ؛ پوشیدن رفت و آمد ، رفاقت با افراد و درس خواندن و حتی امور ازدواج سخن گفتن تو و ... باید زیر نظر من باشد و به اجازه ی من صورت گیرد .

عزیزم ! کودکی، خوب و مؤدب است که همیشه به فرمان پدر و مادر بوده و هر میخواست انجام دهد و قبل از همه آنها را با پدر و مادرش در میان بگذارد و با اجازه آنان باشد تا همیشه عزیز و در دنیا و آخرت سعادت مند و خوشبخت باشد !

\* \* \*

برادر مسلمان ! شما هم مسئولیت بزرگی به دوش دارید و باید بدانید که تنها وظیفه ی شما تأمین جنبه های جسمی

ص: ۲۷

کودکان از تهیه ی لباس ، خوراک و طیب نیست بلکه از نظر تربیت و جنبه های روانی کودکان خویش نیز مسئول میباشید و باید تمام امور فرزندان خود را طبق دستورات دینی زیر نظر بگیرید تا فرزند شما در اجتماع محترم باشد و سبب ناراحتی شما نگردد.

ص: ۲۸

ادریس فرزند عبداللہ یکی از سادات انقلابی بود کہ از دشمنان سرسخت خلفای بنی امیہ و بنی عباس بشمار می رفت وی از حادثہ «فخ» نجات پیدا کرد و خلفا نیز از او خائف بودند تا اینکه در زمان ہارون الرشید از ترس وی ہب مصر رفتہ از آنجا نیز بہ مراکش سفر کرد و در شہر «ولیلی» قصد اقامت کرد و آنجا را مرکز حکومت خویش قرارداد .

اسحق بن محمد کہ تا آن وقت حکومت آنجا را داشت او را تأیید نمود و او را از نظر سیادت و انتساب بہ رسول

اکرم اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) به مردم معرفی کرد. از این جهت مردم گرد او جمع شدند و با او بیعت کردند و رفته رفته کارش بالا

گرفت تا جایی که قسمت مهمی از آفریقا را از زیر حکومت و تسلط بنی عباس بیرون آورد.

### یک نقشه شوم!

خلیفه مقتدر عباسی هارون الرشید وقتی از جریان کار ادريس اطلاع پیدا کرد سخت ناراحت شد و تصمیم گرفت که برای سرکوبی او لشکری به آفریقا اعزام نماید ولی یحیی برمکی که از متنفذین در بار هارون بود این کار را صلاح ندانست و گفت فاصله میان بغداد و آفریقا خیلی زیاد است

و فرستادن لشکر از نظر مخارج و دوری راه مواجه با خطراتی خواهد شد. وی اضافه کرد که برای نابودی ادريس باید نقشه ی دیگری طرح نمائی و آن اینکه «سلیمان بن جریر» را بفرستی تا با حيله يك تنه ادريس را از پای در آورد.

هارون نظریه ی یحیی را پذیرفت و به سلیمان برای برانداختن ادريس مأموریت داد و ضمناً نامه ای هم بفرماندار



«تونس»، نوشت که به آسانی سلیمان را از آنجا عبور داده و بزودی به آفریقا برساند.

سلیمان از بغداد حرکت کرد و بزودی خود را به ادریس رسانید و همانند بسیاری از حیلہ گران بی عاطفہ کہ بخاطر بدست آوردن مال، مقام و خوش آمد جنایتکاران دست به هر کار زشتی میزند روش نفاق و دروغ را پیش گرفت و به ادریس گفت: «من شیعه هستم و دکتر نیز میباشم،

ادریس هم سخن او را باور کرد و وی را مورد احترام و نوازش قرارداد.

### **پاداش جنایت**

سلیمان چندروزی آنجا ماند و با چرب زبانی و مکاری خود را مورد اعتماد و توجه خاص ادریس قرارداد و به عنوان اینکه من طبیب هستم شربت زهرآلودی درست کرد و با بوی خوش، آن را معطر ساخت و به ادریس خورانید.

برخی گفته اند با انگور او را مسموم کرد و جمعی گفته اند مسواک زهرآلودی برای ادریس درست کرد و وقتی که ادریس

آن را به دندان زده «لثه»های او ورم کرد. در هر صورت سلیمان

ص: ۳۱

ادریس را مسموم کرد و این دکتر حيله گر مأموریت خود را بخوبی انجام داد و در نفاق و حيله گری موفق گشت و به بغداد بازگشت و نتیجه حيله گری و موفقیت خود و کشتن ادریس را به هارون گزارش داد .

هارون هم از اینکه به آسانی رقیب او از پای در آمده بسیار خوشحال شد و به پاس قدر دانی از خیانت سلیمان بی عاطفه و سودپرست حکومت مصر را به او داد . و از آنجا که مردم آفریقا به ادریس کاملاً علاقه مند بودند پس از آنکه ادریس کشته شد باز هم تابع هارون نشدند و موقعی که ادریس کشته شد همسرش باردار بود و ماه بعد وضع حمل کرد و پسری به دنیا آورد . مردم آن کودک را به نام پدرش ادریس نام گذاشتند وقتی ۱۱ ساله شد او را حاکم خود قرار دادند و با وی بیعت کردند هارون از کشتن ادریس نتیجه ای نگرفت .(۱)

آری هارون نتیجه ای نگرفت و سلیمان هم با روش حيله گری و نفاق ماهیت خویش را معرفی کرد و برای

ص: ۳۲

همیشه در ردیف جنایتکار تاریخ ثبت گردید و از نظر معنوی و اخروی نیز خودش را بدبخت ساخت .

## عاقبت منافقین

امام صادق (علیه السلام) می فرماید : « من لقی المسلمین بوجهین ولسانین جاء یوم القیامه وله لسانان من قار »<sup>(۱)</sup>

یعنی هر کس بادو صورت و دو زبان ( به انفاق و دروئی ) با مسلمانان برخورد کند روز قیامت با دوزبان از آتش وارد صحرای محشر خواهد شد !

و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: « من خالف سریره علانینه فهو منافق »<sup>(۲)</sup>

یعنی هر کس باطنش بر خلاف ظاهرش باشد (خودش را دوست جلوه دهد و دشمن باشد با بعکس) او منافق است و امام باقر (علیه السلام) می فرماید : بد بنده ای است آن بنده ای که دارای دو صورت و دوزبان باشد: پیش روی برادر ( مؤمن ) از او تعریف کند و در پشت سر از او بد گوئی نماید. اگر به او نعمتی رسید حسد ورزد و اگر گرفتار شود او را ذلیل کند»<sup>(۳)</sup>

ص: ۳۳

---

۱- اصول کافی ج ۲ صفحه ۳۴۳

۲- سفینه البحار ج ۲ صفحه ۶۰۶

۳- اصول کافی ج ۲ صفحه ۳۴۳

راستی چه مجلس خوبی بود! چقدر باصفا و دیدنی بود! چه گفتگوی شیرین و دلچسبی داشتند! چه اندازه این دو با هم مهربان و دوست بودند! چه آدمهای خوب و بزرگواری بودند! پدر فردی بزرگوار، باحقیقت، دلسوز، دانا و مهربان بود.

پسرنیز فرزندی بسیار مؤدب و شیفته مطالب آموزنده پدر بزرگوارش بود. او کاملاً خود را برای شنیدن پند و

اندرزهای حکیمانه ی پدر ارجمندش آماده کرده بود .

و از آنجا که پدر هم از هر نظر فرزندخودر الایق شنیدن گفتار و بیانات ارزنده خویش میدانست به سخن آمد و گفت :

فرزند عزیزم با پنج دسته از مردم رفاقت و نشست و برخاست مکن. با آنان سخن مگو ، در راه با آنها رفیق و همسفر مباش !

پسر: پدر جان این پنج دسته کدامند؟

۱- بی بندوبار:

پدر: نخست کسانی که فاسق و زشت کارو بی بند و باراند.

با آنها معاشرت و رفاقت نداشته باش ، زیرا ( چون از خدا نمیترسند و برای خداوند عالم کار نمیکنند و دوست ظاهری میباشند) تورا به یک لقمه (نان) و کمتر از آن میفروشند (بخاطر لقمه نانی دست از تو برداشته و بلکه دشمن تو میگردند !)

پسر : پدر جان ! چطور به کمتر از یک لقمه میفروشند !؟

پدر : آنان طمع در لقمه ای پیدا می کنند و می خواهند

ص: ۳۵

به آن برسند ولی به آن نمیرسند و (در نتیجه برای رسیدن به آن تو را میفروشند و معلوم است که طمع به یک لقمه به این جهت که خود لقمه وجود ندارد از آن کمتر است!)

پسر: پدرجان دسته دوم چه افرادی میباشند؟

۲- کوتاه نظر:

پدر: دوم با افراد بخیل (و کوتاه نظر و بی خبر) مجالست:

رفاقت نداشته باش! چه آنان چون بخیل (و کوتاه نظر) هستند اگر تو احتیاج به مال آنان پیدا کردی آن را از تو باز داشته و محرومت میسازند (و در نتیجه هیچ گاه امید خیر و نیکی از آنان نیست)

۳- دروغگو:

پسر: پدرجان دسته سوم چه افرادی می باشند؟

پدر: فرزندم با کسی که دروغگوست معاشرت و رفاقت نداشته باش، زیرا کسی که دروغگوست و در اثر خلاف گوئی و وارونه کردن حقایق همانند سراب بیابان همیشه چیزهای موهوم و بی اساس را بصورت حقیقت جلوه میدهد:

ص: ۳۶

دور را نزدیک و نزدیک را دور نشان میدهد!

پسر: پدر جان دسته چهارم چه مردمی هستند؟

۴- کوتاه فکر

پدر: فرزندم با افراد نادان و کم فهم معاشرت و هم سخن مباحث و در مسافرت رفیق و همراه مگرد، برای اینکه آنان اگر بخواهند خوبی هم به تو برسانند (در اثر نادانی و کم فهمی) به تو ضرر و زیان میرسانند.

پسر: پدر جان دسته پنجم چه افرادی می باشند.

۵- قاطع رحم

پدر: فرزندم با مردمی که قطع رحم کردم و با خویشان خود رابطه و رفت و آمدی ندارند معاشرت و رفاقت نداشته باش زیرا من در سه جای از قرآن مجید دیده ام که خداوند آنها را ملعون و دور از رحمت خود معرفی کرده است. (۱)

آری انسان در اجتماع ناگزیر است که دوست و رفیقی داشته باشد و با مردم معاشرت و مجالست کند؛ ولی باید توجه داشت که همیشه رفیق و معاشر انسان

ص: ۳۷

---

۱- پاسخ حضرت سجاد(علیه السلام) ج ۲ صفحه ۲ گفتگوی امام چهارم با فرزندش امام باقر (علیه السلام)

باید کسی باشد که انسان از خبر و نفع دینی و دنیائی او بهره مند گردد و از زیان و ضرر مادی و معنوی اش در امان باشد. اینگونه افراد کسانی هستند که از پنج طبقه نام برده نباشند و گرنه همانطوریکه امام (علیه السلام) یاد آوری کرد موجب ضررهای فراوانی خواهند بود. کسانی که طالب سعادت دنیا و آخرت خود هستند باید در اختیار رفیق و به اصطلاح همنشین خویش و فرزندان کمال مراقبت و دقت را داشته باشند.

ص: ۳۸



پیروی افراد نادان از دانایان، و ناتوانان از نیرومندان کوچک از بزرگ، یکی از فطریات انسان است. کسانی پیوسته به طرف کمال سیر میکنند و از زبانها در امان می مانند که وقتی در خود احساس نادانی و عجز کردند از کسانی که از آنان بالاتر و بهتر می باشند پیروی کنند و تمایلات شخصی خویش را کنار بگذارند .

لزوم این پیروی در امور دینی و معنوی که نوعا از سایر امور مبهم تر است به مراتب بیشتر خواهد بود. و مناسب است مخصوصا مسلمانان از فکر و عمل یک زن با ایمان سرمشق و عبرت بگیرند.

ابوبصیر گفت خدمت امام ششم حضرت صادق (علیه السلام) بودم که ناگاه «ام خالد» وارد شد و عرض کرد: «من مبتلا به درد دل گشته ام و نزد پزشکان عراق رفته ام. آنان برای درمان درد من دستور داده اند که مقداری شراب بیا شامم اکنون نزد شما آمده ام بدانم آیا اجازه می فرمائید شراب بخورم یا خیر؟

امام صادق (علیه السلام) فرمود: وقتی پزشک دستور داده چرا نخوردی؟

عرض کرد من از شیعیان و پیروان شما هستم، خواستم از شما کسب تکلیف نمایم تا اگر فردای قیامت خداوند به من اعتراض کرد که چرا شراب خوردی بگویم جعفر بن محمد (علیه السلام) به من اجازه داد و چنانچه اجازه نفرمودید نمی خورم و اگر در اثر آن مرض مردم و خدا بمن اعتراض کرد که چرا نخوردی بگویم امام صادق (علیه السلام) (حجت تو بمن اجازه شراب خوردن نداد (خلاصه چون شما امام من و حجت خدا هستی باید رفتارم زیر نظر شما انجام شود).

امام صادق (علیه السلام) ابی بصیر را مخاطب قرار داده فرمود:

آیا نمی شنوی سخن این زن را؟! یعنی از ایمان او و مقید بودنش به دستورات دین تعجب نمی کنی؟! .

سپس به زن فرمود: نه بخدا قسم به تو اجازه شراب خوردن نمی دهم . و اگر خوردی پشیمان میشوی که جانت به اینجا برسد و حضرت به گلوی خود اشاره فرمود ، بعد سه مرتبه فرمود شنیدی چه گفتم.

زن عرضه داشت بلی. (۱)

### حتی یک قطره

در حدیث دیگر است که عمر بن یزید از امام صادق (علیه السلام) سؤال کرد به مرض بواسیر مبتلا شدم و پزشکان طبابت کرده اند شراب بخورم ، و در خوردن آن قصد لذت هم ندارم .

حضرت فرمود: نه وحتی یک جرعه هم حق نداری بخوری

ص: ۴۱

فرزند یزید پرسید : چرا؟

امام (علیه السلام) فرمود : برای اینکه آن حرام است و خداوند در چیزی که حرام کرده دواء و شفاء قرار نداده است .<sup>(۱)</sup>

و در روایت دیگر امام فرمود: «هیچ گناهی بالاتر از شراب خوردن نیست .<sup>(۲)</sup>»

ص: ۴۲

---

۱- وسائل باب ۲۰ از ابواب اشربه محرمة

۲- وسائل باب ۱۲ از اشربه محرمة

حجاج بن یوسف ثقفی در خونریزی و ستمگری از افرادی است که گوی سبقت را ربوده است. حجاج مخصوصاً حرص عجیبی به کشتن دوستان علی بن ابی طالب (علیه السلام) داشت .

یکی از روزها در مجلس نشسته بود و جمعی هم از یاران و متملقین دستگاه او، از همان هایی که برای خوشگذرانی چند روزه دنیا به تمام فضائل و کمالات انسانی و مقدسات دینی پشت پا میزنند و از انجام هیچ کار زشتی خودداری نمی کنند گرد او جمع شده بودند .

حجاج به آنان گفت : دوست دارم یکی از یاران

ودوستان) ابوتراب را بدست آورده و با ریختن خون او بخدا تقرب جویم . منظور حجاج از ابوتراب علی (علیه السلام) بود و این کلمه را برای تحقیر آن حضرت به زبان می آورد .

از آنجایی که افراد جنایتکار برای سرپوشی خباثت درونی و کارهای زشت خود فوراً نام خدا و پیغمبر را به میان می آورند و به اصطلاح سعی می کنند آب و رنگ دینی و مذهبی به آن بدهند اطرافیان حجاج گفتند: ما یار و دوست با سابقه تری از قنبر غلام او برای شما سراغ نداریم.

حجاج هم بلافاصله دستور جلب و احضار او را صادر کرد ،طولی نکشید که قنبر بوسیله مأمورین حجاج مقابل میز محاکمه او قرار گرفت.

### سرم را ببرید

حجاج : تو قنبر هستی؟

قنبر : بلی.

حجاج : تو همان ابوهمدان می باشی؟

قنبر : بلی.

حجاج : بنده علی بن ابیطالب همین توئی؟

ص: ۴۴

قنبر: من بنده خدا هستم و علی بن ابی طالب (علیه السلام) آقای من است .

حجاج: از عقیده و مرام او بی زاری بجوی .

قنبر: اگر بی زاری جستم تو مرا به عقیده و مرامی که بهتر از آن باشد راهنمایی می کنی؟

حجاج: من تو را خواهم کشت ، اکنون هر جور کشته شدن را میل داری اختیار نما.

قنبر: این اختیار با خود توست .

حجاج: چطور؟

قنبر: برای اینکه هر طوری تو مرا امروز بکشی روزی میرسد که من هم به همان طریق تو را خواهم کشت، ولی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مرا خبر داده است که مرا بدون حق از روی ستم سر می برند .

حجاج دستور داد او را سر بریدند . و به این ترتیب یکی دیگر از اخبار غیبی که علی (علیه السلام) درباره کشته شدن قنبر داده بود به وقوع پیوست . (۱)

ص: ۴۵

### خبر جعلی !!

وه ، که چه شب عجیبی بود جمعی در مجلسی مشغول عیش و نوش و ساز و نواز بودند و فردی هم روی خاک در یکی،  
درب اطاق ابروی خود بسته و در گوشه ی تاریکی مشغول تلاوت قرآن و راز و نیاز با خداست ...

بعضی از مفسدین و مغرضین به متوکل، جنایت کار عباسی گزارش دادند که علی بن محمد (علیه السلام) (امام دهم حضرت  
هادی \_علیه السلام) مقدار زیادی اسلحه در خانه ی خود تهیه کرده و شیعیانش نامه ها برای او نوشته اند که قیام کند و نامه ها  
هم در خانه ی او موجود است .



بدیهی است خلیفه ی عباسی که سعی می کرد از هر خطر احتمالی جلوگیری کند از این گزارش بسیار ناراحت شد و شبی که در مجلس خویش با جمعی نشست بود و شراب می خورد تار و طنبور و ساز می نواختند و خواننده ها آواز می خواندند ! به جمعی از ارادل و مأمورین پست خود دستور داد به طور ناگهانی در خانه ی علی بن محمد (علیه السلام) بریزید ، و خانه را بازرسی کنید و خود آن حضرت را هم در هر حالی که یافتید دستگیر کرده بیاورید .

مأمورین از دیوار ب خانه ریختند و هر چه خانه را بازجوئی کردند چیزی نیافتند و معلوم شد تمام آن گزارش ها دروغ بوده است . خود امام (علیه السلام) را هم در اطاقی یافتند که جز شن و ریگ فرش نداشت ! حضرت درب اطاق را به روی خود بسته و لباسی از مو پوشیده ، پارچه ای از پشم روی سر انداخته و روی همان ریگ ها ایستاده مشغول عبادت است و ضمن راز و نیازهای خود آیات نوید و تهدید را می خواند .

امام را گرفتند و با همان حال نزد متوکل آوردند . متوکل از جابر خاسته احترامی کرد ( چون فهمید گزارش

صرف تهمت بوده است) سپس ظرف شرابی که از آن می نوشیدند برداشت و به امام (علیه السلام) تعارف کرد. امام (علیه السلام) فرمود: گوشت

و خون من با مشروب آشنائی پیدا نکرده است .

### **امام (علیه السلام) در مجلس متوکل !**

متوکل گفت: پس برای ما شعر بخوان .

حضرت فرمود : من با شعر سرو کاری ندارم .

متوکل گفت : چاره ای نیست حتما باید برای ما شعر بخوانی .

امام (علیه السلام) که اصرار متوکل را دید اشعار زیر را انشاد فرمود که ترجمه قسمتی از آنها چنین است.

«جمعیتی در ساختمان های آسمان خراش بسر بردند که نوکر ، غلام و اطرافیان پروانه وار به دور آن ها می گشتند.»

. سپس از آن آسمان خراش ها به زیر آورده شدند و در قبر که بدترین جایگاه برای آنان بود منزل کردند. «

. « پس از دفن آنان فریاد کننده ای فریاد زد کجارت عزت و بارگاه و زینت های آنان ۱۵ »

کجارت آن صورت های نازپرورده که بازینت نهائی از .

پرده و کلاه زینت داده شده بود . «در حالی که درقبر بودند پاسخ داده شد : کرم ها بر این صورت ها می غلظند .»

«آنان مدت ها خوردند و آشامیدند (وعیاشی کردند) و اینک بعد از آنها خوراک (کرم ها) شدند ! سالها ، ساختمان هائی برای حفظ خود ساختند و اکنون ، آن آسمان خراشها را با زن و فرزند گذاشتند و رفتند .»

« آنان چقدر ثروت ها جمع و ذخیره کردند و بعد برای دشمن ها گذاشتند و رفتند .»

متوکل وقتی این سخنان آتشین و اشعار تکان دهنده و ملکوتی را شنید منقلب شد و گریه کرد و اطرافیان او گریه کردند. بعد متوکل دستور داد شراب ها را از مجلس بیرون بردند ، سپس عرض کرد : آقا شما قرض هم دارید؟

امام (علیه السلام) فرمود بلی ۴ هزار دینار قرض دارم .

متوکل دستور داد : قرض حضرت را دادند و دستور

ص : ۴۹

داد امام (علیه السلام) را با احترام به منزل بر گردانیدند. (۱)

آری اگر سخنانی از روی دل و با خلوص نیت و بدون غرض گفته شود در شنونده اثر می گذارد و او را منقلب می گرداند.

ص: ۵۰

---

۱- مروج الذهب ج ۲ طبع قدیم صفحه ۰۲۹۲

شاگردان همه روزه گرد استاد دانا و خردمند خود جمع می شدند و او هم مانند یک پدر مهربان به آنان درس می داد و در ضمن سعی میکرد که از نظر معنوی و روانی نیز آنان را پرورش دهد و از فطریات پاک آنان بهره برداری کند و افکار آنان را روشن و درخشان سازد تا افرادی با ایمان و بافضیلت گردند. استاد در احترامات و نوازش های خود هیچگاه جنبه مادی کودکانه وضع پدر و مادر آنها را در نظر نمی گرفت، به همین جهت در میان تمام آن اطفال یکی از آنها ص: ۵۱

که دارای افکار روشن تر و روحیات بهتری بود بیشتر احترام و توجه میکرد .

شاگردان از این مطلب ناراحت شدند و رسماً به استاد اعتراض کردند ، که جهت امتیازی برتر داشتن او بر ما چیست ؟

استاد دانا برای اینکه شاگردان به امتیاز معنوی و افکار روشن آن شاگرد پی ببرند و بی جهت عقده ی حسادت آنها تحریک نگردد و به استاد بد بین نگردند گفت: فردا برای شما مطلب را روشن می سازم .

فردا تمام شاگردان برای فهمیدن علت برتری آن شاگرد در محضر استاد اجتماع کردند . استاد هم به هر کدام از آنها مرغی داد و گفت هر کدام بروید در جایی که کسی نیست مرغ را سر بریده بیاورید .

شاگردان هر کدام به گوشه ی خلوتی رفتند و مرغ خود را سر بریدند و نزد استاد آوردند ولی شاگردی که استاد به او بیشتر احترام می گذاشت چون دارای فکر روشن و ایمان و نیروی معنوی بود هر کجا رفت جای خلوتی پیدا نکرد زیرا

ص: ۵۲

هر کجا می رفت می دید لا اقل خدا هست در صورتیکه استاد گفته است جایی که کسی نباشد مرغ را سر ببرید.

شاگرد مرغ را زنده ، نزد استاد آورد. شاگردان همه تعجب کردند و به او اعتراض نمودند که اگر شاگرد فرمانبرداری هستی ، چرا دستور استاد را در سر بردن مرغ انجام ندادی؟! استاد نیز بصورت ظاهر اعتراض کرد..

### **او همه جا وجود دارد!**

شاگرد زیرک ودانا گفت: آقای استاد من جای خلوت که کسی نباشد پیدا نکردم ، زیرا هر کجا رفتم اگرچه انسانی نبود ولی خدا که حاضر بود .

در آن وقت علت احترام استاد به آن شاگرد و نبوغ و خدانشناسی و ایمان قوی وی بر آنان روشن گشت .(۱)

آری وظیفه آموزگار و استاد تنها بیان کردن یک سلسله فورمول های علمی و الفاظ نیست ، همانطوریکه دانش آموز نباید وظیفه خود را به خواندن مسائل علمی منحصر سازد ، بلکه همانطوریکه گفته می شود وظیفه

ص: ۵۳

استاد و آموزگار این است که در عین اینکه مطالب علمی را به دانش آموزان می آموزد لازم است از نظر جنبه های روانی افکار و روحیات معنوی و دینی نیز کوشش فراوان داشته باشد و نتیجه گیری کند .

اگر اطفال و جوانان بی اراده ، سست ، بی بندوبار و عیاش بار بیابند بطور مسلم، تنها دانش ، سودی برای آنها نخواهد داشت و همین مسائل علمی چه بسا آنان را از هستی ساقط می کند !

ص: ۵۴



ابوقدائی شامی می گوید: من در یکی از جنگ ها فرمانده لشکر اسلام بودم وارد شهری شده و در اجتماعی برای تحریک مردم به جهاد در راه خدا سخنرانی کردم و قسمتی از ثواب های جهاد در راه خدا را بیان کردم .

وقتی که سخنانم به پایان رسید و سوار بر اسبم گشتم که به منزل خویش بروم دیدم زنی فریاد زد ابوقدومه ! من اعتنائی نکردم تا اینکه گفت: این بی اعتنائی روش مردمان درستکار نیست ! من ایستادم زن رسید و بسته ای بایک کاغذ به من داد و برگشت .

من کاغذ را خواندم دیدم نوشته است تو فضیلت هایی برای جهاد بیان کردی و من چون از فیض شرکت در جنگ محروم هستم اینک موی سر خود را چیده و در این بسته به تو تقدیم می کنم که آنها را در روز جنگ قید اسب خود نمایی و چون خداوند آنرا می بیند مرا مورد آمرزش خود قرار دهد. ابوقدومه می گوید: من از ایمان و فداکاری آن زن تعجب کردم.

روز جنگ فرارسید کودکی را دیدم که بدون زره و سپر پیاده در جلوصف سربازان قرار گرفته است ، نزدیک او رفتم و گفتم: کودک! این لشکر تو را لگدکوب می کنند بر گرد!

ناگاه نظری به من کرد و گفت تو به من می گویی برگردم در صورتیکه خداوند می فرماید: «ای کسانی که ایمان دارید چون انبوه کسانی را که کافرانند ملاقات کنید پس پشت به آنان نکنید» (که از جنگ برگردید). (۱)

من چون شوق و وضع رقت آور وی را مشاهده کردم او را بر اسبم سوار کردم یک وقت به من رو کرده گفت: ای

ص: ۵۶

ابوقدامه سه عدد تیر به من قرض بده! گفتم: امروز روز تیر قرض دادن نیست ولی چون زیاد اصرار کرد سه تیر به او دادم و گفتم شرط آن آن است که اگر خداوند فیض شهادت را نسیب تو نمود فردای قیامت مراهم شفاعت نمایی. او هم شرط را پذیرفت!

جنگ آغاز شد و با دو عدد از تیرهای من دو نفر از رومیان را کشت، سپس تیری از دشمن به پیشانی او رسید و زمین افتاد با من خدا حافظی کرد. من خود را بالای سرش رسانیدم و گفتم شرط را فراموش نمایی؟  
گفت: نه.

گفتم: اگر وصیت داری بگو!

گفت: ای ابوقدامه من فرزند همان زنی هستم که موی سرش را به تو داد که قید اسب خودنمائی و بیش از یک سال نیست که پدر من مرده است و اینکه مادر من به مصیبت من هم گرفتار شده از شما درخواست می کنم سلام مرا به مادرم برسان ...

### **تبریک یا تسلیت؟**

امانتی را که جوان داده بود درب منزل مادرش آوردم

خواهرش از منزل بیرون آمد وقتی مرا دید به منزل رفت و گفت: آه مادر جان! ابو قدامه آمده و برادرم با او نیست!

مادر بیرون دوید و گفت: ابو قدامه آمده یی به من تسلیت بگویی یا تبریک؟

گفتم: منظورت از تسلیت و تبریک چیست!

گفت: اگر فرزندم به مرگ طبیعی مرده است به من تسلیت بگو ولی اگر در میدان جنگ کشته شده است تبریک بگو!

گفتم: بلی باید تبریک بگویم فرزندت شهید شد.

زن گفت: شهادت فرزندم علامت دارد. من جریان مرگ او را گفتم.

مادر امانت را باز کرد و عبا و زنجیری در آن بود دید و گفت فرزندم در شب های تاریک این زنجیر را به گردن می انداخت و این عبا را هم به سرمی کشید و در ضمن مناجات با خدا می گفت: خدایا مرا از بدن پرندهگان محشور نما (۱)

اکنون معلوم میشود دعای او مستجاب شده است که

ص: ۵۸

---

۱- انوار نعمانیه ج ۲ صفحه ۳۳۰ در احوال صبر کنندگان

در میدان مرگ جان داده و پرندگان گوشت بدنش را میخورند!

آری مسلمانان از زن و مرد و کودکانشان دارای چنین ایمان و فداکاری بودند که آنچنان پیشرفت کردند و امپراطوری های عصر خود را یکی پس از دیگری درهم کوبیدند. و امروز هم وضع زن و مرد، جوان و کودک مسلمانان و اعمال آنها را می نگریم که هرچه مسلمانان صدر اسلام

صفحات تاریخ اسلام و مسلمین را زینت داده اند اینان صفحات تاریخ را سیاه و ننگین می نمایند و از همین نظر است که در مقابل بیگانگان ذلیل می گردند و ممالک اسلامی بیشتر به مشکلات و نابسامانی گرفتار میشوند.

ص: ۵۹

عبدالله فرزند ارقم در زمان عثمان خزینه دار بیت المال بود. روزی عبدالله بن خالد باجمعی از مکه نزد عثمان آمدند عثمان هم روی حساب هایی برای عبدالله بن خالد و برای هریک از همراهان وی حواله صد هزار (درهم) نوشت و فرستاد که از عبدالله ارقم دریافت کنند. اما وقتی که حواله را بدست عبدالله خزینه دار دادند، دید این پول ها زیاد است و تجاوزی به بیت المال و اموال مسلمین می باشد از دادن پولها امتناع کرد.

وقتی که عثمان از جریان با اطلاع شد سخت ناراحت گشت و با خزینه دار اعتراض کرد و گفت : تو خزینه داره ما هستی چرا از انجام فرمان ما خودداری نمودی !؟

عبدالله ارقم گفت : تو مرا خزینه دار مسلمانان کرده یی و خزینه دار تو غلام تو است که باید مطیع محض و غلام حلقه بگوش تو باشد و هر دستوری به او دادی هر چند برخلاف باشد ناگزیر است عملی نماید ، اما من هرگز چنین نیستم. بخدا قسم (چون میخواهی مرا در خیانت خود شریک نمائی) دیگر از طرف تو متصدی بیت المال نخواهم بود. عبدالله چون دید وضع موجود و عمل خود سرانه عثمان و اغراض خصوصی و دلخواه او در مورد بیت المال کم کم او را در هلاکت و زبان های اخروی معنوی قرار میدهد از پست خزینه داری استعفا داد و کلیدهای بیت المال را برداشت و به منبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آویزان کرد و بنابر نقلی کلیدها را آورد پیش عثمان ریخت .

عثمان هم چون میدانست عبدالله ارقم صددرصد گوش به فرمان و غلام حلقه بگوش نیست از استعفای او و

تحويل كليدها خيلي خوشحال شد و كليدهارا به غلام خصوص خويش داد و او را خزينه دار بيت المال كرد.

### من پول نميخواهم

عثمان چون از استعفای عبدالله از قم بسيار مسرور شده بود مبلغ سيصدهزار درهم به عنوان قدردانی از عبدالله و برای تحويل دادن بيت المال ، برای وی فرستاد. عبدالله همچون مردی با ايمان بود و حقی برای خود در آن پول ها نمی دانست پول ها را رد کرد و گفت: «من احتياجي

به اين پولها ندارم من استعفا ندادم که عثمان پاداشی به من بدهد.» (۱)

راستی لا- به لای مردمان دنیا پرست و بی دین و یا لااقل ضعيف الايمان چه افراد با ايمانی پيدا می شوند: پول و رياستی که گاهی برای بدست آوردن آن سرو دست می شکنند و حاضرند همه چیز را زیر پا بگذارند که شاید دستشان به پاره تخته ای بند بشود و اگر چیزی از آن را بدست آوردند برای نگهداری آن همه گونه فعالیت را می کنند ، جای شگفت است که

ص: ۶۲



مانند عبدالله ارقم با اینکه هر دو را در دست داشت از همه گذشت و کنار کشید. ناگفته نماند که این مطلب از نظر آنان که معتقد به خداوند عالم و پاداش و کیفر او هستند چندان تعجیبی ندارد زیرا پول دریاست اگر چه مهم اند ولی نیروی عقیده و ایمان از این بالاتراند. سود دنیوی خوب است ولی سود الهی بالاتر از آن است .

ص: ۶۳

خیانت بصورت اندرز!

مجلس کاملاً خصوصی و یک رنگی بود و جاداشت که پرده‌ها بالا رود و بعضی از حقایق گفته شود، دیگر جای تظاهر و خودنمایی و کتمان حقیقت نبود.

معاویه رو کرد به مشاور باوفای خویش عمرو عاص و گفت: آیا تاکنون تو به صورت نصیحت و خیر خواهی به من خیانت کرده‌ای؟

عمرو عاص: من؟ ابدأ

ص: ۶۴

معاویه : بلی به خدا سوگند تو در یک مورد به من خیانت کردی و مرا در بدبختی و زیان انداختی.

عمرو عاص : در چه مورد ؟

معاویه : در موقعی علی بن ابی طالب (علیه السلام) مرا به جنگ با خود دعوت کرد، تو با اینکه شخصیت و عظمت او را میدانستی مرا به صورت خیرخواهی تحریک کردی و وادار به جنگ او نمودی .

عمرو عاص : یا امیرالمؤمنین مقصود من از این کار خیانت و ضرر به تو نبود بلکه من میخواستم با او بجنگی تا به یکی از دو سعادت برسی یا علی (علیه السلام) را بکشی و بدین وسیله شرافتی بر شرافت های تو افزوده شود و در زمامداری نیز بی رقیب باشی و اگر علی (علیه السلام) تو را کشت به رفاقت و همنشینی شهیدان راه خدا و صلحا و نیکان که بسیار جای خوبی دارند نافل کردی !

معاویه : بخدا سوگند این سخن تو خیانت و ضرر آن در حق من بدتر از آن خیانت است. زیرا بخدا قسم من میدانم که در جنگ با علی (علیه السلام) اگر کشته می شدم به جهنم

ص: ۶۵

میرفتم و اگر هم او را میکشتم بازهم جای من دوزخ بود!

عمرو عاص: اگر چنین است پس برای چه به جنگ و مخالفت او قیام کردی؟

معاویه: الملک عقیم (۱)

منظور معاویه این است که در ریاست و حفظ آن، دوستی و خویشاوندی مورد توجه نیست. پدر پسر را می کشد و فرزند پدر را تا بتواند ریاست خود را حفظ کند. (۲)

ص: ۶۶

---

۱- سفینه البحار ج ۲ صفحه ۲۹۰

۲- اقتباس از مجمع البحرين

وہ کہ او چه مرد ستمگر و عیاشی بود، تا چه اندازه از خود راضی و مغرور بود و با این وصف خود را خلیفه میدانست.

ولید بن یزید بن عبدالملک (خلیفه اموی) مردی شهوت ران، یاغی، شراب خوار و عیاش بود، روزی رقااص معروف «ابن عایشه» اشعاری در عشق بازی در نزد وی خواند. ولید که مست شراب بود خیلی خوشش آمد و لذت برد و چند مرتبه ابن عایشه را به پدران و اجداد و هر که سراغ داشت و حتی جان خودش قسم

داد که اشعار خود را تکرار کند. ابن عایشه هم اشعار خود را تکرار می کرد. ولید بی اندازم در اثر شنیدن اشعار عشقی از خود بی خود شد تا جائیکه از جا بلند شد و تمام اعضاء بدن ابن عایشه حتی عضو مخصوص او را بوسید و لباسهای خود را بیرون آورده عریان شد و روی ابن عایشه ریخت ... تا بالاخره دیگران که وضع را خیلی بیشرمانه دیدند لباسی آورده به خلیفه پوشانیدند !!

آقای خلیفه نشست و هزار دینار پول و اسب بسیار عالی به ابن عایشه داد و گفت: بر اسب سوار شو و روی فرش های من راه برو که تا ابد جگر مرا آتش زدی .

### **تغال به قرآن !**

خلیفه کذایی به قدری مغرور و از خود راضی بود که می خواست باز هم کامران و پیروز باشد و چون می دید تمام افراد متملق و دنیاپرست دست به سینه و گوش بفرمایش می باشند می خواست حتی قرآن مجید هم او را تأیید کرده و بر وفق مرادش حکم کند غافل از این که قرآن کتابی مقدس و آسمانی است و او را محکوم کرده و منفور می داند.

ص: ۶۸

از این رو ولید یک روز در حالیکه شراب خورده مست بود وارد اطاق یکی از زنان خود شد دید قرآنی آنجا گذاشته است آن را برداشت و برای خورسندی خاطر و پیروزی خویش تفرالی به قرآن زد و آن را باز کرد دید این آیه در مورد سرنوشت او آمد «وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (۱۵)» (۱) یعنی فیصل کار خواستند و هرستمکار ستیزگری ناامید شد.

ولید چون دید قرآن برخلاف مرادش او را محکوم کرده و مطرود و ناامید و زیانبار معرفی کرد سخت ناراحت شد . و به قدری دیوانه و مغرور و از خودراضی بود که نه تنها متنبه نشد و خود را اصلاح نکرد بلکه دستورداد که کمان مرا بیاورید ! کمان او را آوردند قرآن را در مقابل خود گذاشت و کمان را کشید و قرآن را تیر باران کرد و آن قرآن را پاره پاره کرد و گفت :

اتوعد کل جبار عنید\*\*\* هاانا ذاک جبار عنید

ص: ۶۹

اذا ماجنت ربك يوم حشر \*\*\* فقل يا رب مزقني الوليد (۱)

یعنی آیا میترسانی هر ستمگر ستیزه جو را؟!؟

بلی منم ستمگر ستیزه جو! وقتی که روز قیامت نزد خدایت رفتی بگو: پروردگارا ولید مرا پاره کرد.

از اشعاریکه ولید خوانده است به خوبی معلوم می شود که قرآن و خدا را مورد مسخره و استهزاء قرار داده است و در اشعار دیگرش می گوید:

تلعب بالخلافه هاشمی \*\*\* بلاوحی اتاه ولا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی \*\*\* وقل لله یمنعنی شرابی

پیغمبر هاشمی (پیغمبر و اوصیاء آن حضرت) با ریاست بازی می کردند و کتاب و پیامی برای او نیامده بود. بخدا بگو غذای مرا بازگیرد! بخدا بگو آشامیدنی مرا منع کند. (۲)

معلوم میشود که اساس آقای خلیفه ایمان و عقیده ای بخدا و قرآن و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نداشته است.

ص: ۷۰

---

۱- تفسیر ابو الفتوح رازی ج ۶ صفحه ۱۲۱

۲- تتمه المنتهی صفحه ۹۲ و تفسیر ابو الفتوح رازی ج ۶ صفحه ۱۲۱



بلی قرآن مجید می فرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ» (۱۰)» (۱)

یعنی عاقبت و سرانجام کسانی که گناه و معصیت انجام می دهند این است که منکر آیات خدا شده و آنها را مسخره می کنند

\* \* \*

چه بسا افرادی که در اجتماع هستند و در اول تا حدودی معتقد به امور دینی می باشند و عباداتی هم انجام می دهند ولی در اثر گناه و معصیت کم کم روان آنان آلوده شده و مانند ولید اساسا منکر خدا و دین شده و تمام مقدسات دینی را مورد حمله و استهزاء قرار می دهند و قرآن را پاره پاره میکنند!!

باید توجه داشت که پاره کردن قرآن و تیرباران کردن آن دو راه دارد: یک راه، راهی که ولید پیمود و راه دیگر این است که انسان خلاف دستور خدا عمل کند و قوانین آن را کنار بگذارد و به آن بی اعتنائی و توهین کند!

ص: ۷۱

در جستجوی کار

بسیار خوب می نوشت و انشائی بسیار عالی داشت ولی بیچاره گرفتار فقر و تنگ دستی شده بود . برای حفظ آبروی خود ناچار شد از بغداد که وطن او بود هجرت کند و به بصره برود. در بغداد تاجری را که اهل بغداد بود پیدا کردم برای اینکه گشایشی در کارش پیدا شود کاردی داشت آن را درب مغازه کاغذ فروش گرو گذاشت و کاغذ و قلمی گرفت و نامه ای که از نظر خط و انشاء بسیار عالی بود برای دوست بغدادی نوشت و احوال خود را بیان نمود !

تاجر بغدادی گفت: یکی از تاجر بصره احتیاج به یک نویسنده دارد که منشی دفتر تجارت خانه او باشد ولی چون مردی بسیار بخیل است کسی نزد او نمی رود. مرد بغدادی گفت: چون فعلا کار من به اینجا کشیده شده هرچه بدهد من حاضرم منشی او شوم.

تاجر بغدادی او را به تاجر بصره ای معرفی کرد و با مزد ماهی دو مثقال نقره نزد او به کار پرداخت.

وی می گوید: من مدت شش ماه که نزد او کار می کردم حتی یکبار هم مرا منزل خود نبرد تا اینکه روزی کاری پیدا کرد مرا به خانه خویش فرستاد. من وقتی درب خانه او رفتم کودکی را دیدم با وضعی دلخراش و لباسهای پاره و رقت آور از خانه ی او بیرون آمد وقتی از پدر او سوال کردم خود را فرزند تاجر معرفی کرد. من وقتی ثروت بیش از اندازه او را ملاحظه کرده و این وضع نکبت بار فرزند او را هم دیدم با خود گفتم:

مردی که این قدر بخیل باشد که از این همه ثروت، لباس آبرومندی برای فرزند خود تهیه نکند سزاوار نیست که من نزد او بمانم و تصمیم گرفتم که از نزد او بروم!

در خواب کسی به من گفت: نزد او بمان که از او خبری به تو خواهد رسید. من هم نزد او ماندم، پس از چندی آقای تاجر مریض شد و من برای عبادت او به منزلش رفتم. و این اولین باری بود که چشمم به خانه ی او افتاده بود. وقتی در منزلش نگاه کردم چیزی ندیدم جز پاره حصیری که روی آن خوابیده بود و چیز خوراکی هم نداشت. گفتم چه میل داری؟

گفت: اگر نان و کله بره ای باشد میل دارم. من فوراً از منزل او بیرون رفتم و از پول خودم یک من نان و کله برای خریدم و برایش بردم و به دفتر کارش رفتم. در صورتیکه همان روز ۱۸ هزار مثقال طلا پول نقد در مغازه اش بود از مطالباتی که از دیگران داشت در دفتر نسبه ثبت بود.

و پس از چند روزی خوب شد و به مغازه آمد و گفت: من از همان کله بره خوب شدم. یک روز چشم های او را خوردم و روز دیگر بناگوش و روز سوم زبان و روز چهارم بقیه گوشتهای آن را در روز پنجم مغز کله را خوردم و در آخر هم چون نمکدان

نداشتیم کاسه کله را نمکدان کردم. چند روز بعد هم مجدداً مریض شد و مرد و از مال او هزار مثقال طلا (در حدود ۳۵ هزار تومان) به من رسید من هم به وطن خود بغداد باز گشتم و پس از سه سال برای کاری به بصره آمدم گفتند امروز پسر او مجلس مهمانی دارد. من هم به منزل او رفتم دیدم هزار کله بره به اضافه غذا های دیگر آوردند که معلوم شد هزار بره در آن روز برای یک جلسه ضیافت کشته اند!!

پس از صرف غذا که مردم رفتند من جریان آن روز پدر او را که با آن همه ثروت، من یک کله بره از پول خودم برای او خریدم و او مدت پنج روز با آن زندگی کرد، برای فرزندش نقل کردم.

جوان در حالیکه با پدر سخن می گفت، فریاد زد: اکنون توحیمیم (آبهای کثیف و سوزان جهنم) را نوش جان کن و من باده لعل!<sup>(۱)</sup>

ص: ۷۵

جرم شیعه بودن!

عبدالله بن ابی یعفر یکی از بزرگان شیعه و از اصحاب مخصوص امام محمد باقر(علیه السلام) و امام جعفر صادق (علیه السلام) است.

روزی برای مطلبی ناگزیر شد نزد قاضی ابو یوسف شهادت دهد. قاضی گفت: من نمیتوانم در مورد توحرفی بزنم و عیبی بگیرم، زیرا تو همسایه ی من هستی و میدانم که راستگو می باشی و شب ها برای عبادت پروردگار عالم زیاد بیدار می باشی ولی فقط یک عیب در تو می بینم! عبدالله گفت: آن عیب چیست؟

قاضی گفت: آن عیب این است که میل به « شیعه » داری.

عبدالله وقتی این جمله را شنید به گریه افتاد، به طوریکه اشک چشم او جاری شد سپس گفت: ای ابو یوسف مرا به جمعیتی (شیعه) نسبت دادی که میترسم از آنان نباشم.

سپس قاضی گواهی او را پذیرفت. (۱)

عبدالله بن ابی یعفر کسی است که امام صادق (علیه السلام) درباره او فرمود: «ما وجدنا احدا يقبل وصيتي ويطيع امرى الا عبدالله بن ابی یعفر، (۲) یعنی من کسی را نیافتم که سفارش های مرا به پذیرد و پی دستور من باشد مگر عبدالله بن ابی یعفر.

عبدالله کسی است که به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: بخدا قسم اگر شما اناری را پاره کنی و یک قسمت آن را بفرمایی حلال است و قسمت دیگر آن را بفرمایی حرام است به طور مسلم من گواهی می دهم که آنچه فرموده ای حلال است حلال می باشد و آنچه فرموده یی حرام است، حرام خواهد بود. (۳)

ص: ۷۷

---

۱- سفینه البحار ج ۲ صفحه ۱۲۴

۲- سفینه البحار ج ۲ صفحه ۱۲۴

۳- سفینه البحار ج ۲ صفحه ۱۲۴

امام صادق (علیه السلام) دوبار به او فرمود: « خداوند تو را رحمت کند.» و موقعی که عبدالله بن ابی یعفر از دنیا رفت امام صادق (علیه السلام) مفضل را مخاطب قرار داده و پس از دعا در حق عبدالله با جملات بسیار جالب از او تعریف و تمجید کرد و مطالبی درباره عظمت او فرمود که شاید درباره هیچ یک از دوستان شیعیان خود فرموده باشد. (۱)

### ما چگونه ایم؟

کسانی که خود را شیعه می دانند دقت کنند که عبدالله با این همه مقام و عظمت و عقیده پاک و گواهی یک نفر سنی که همسایه او بوده به راستگویی و عبادت در شب ها وقتی که آن سنی باو می گوید تو متمایل به شیعه هستی گریه می کند و اشک او جاری می شود از اینکه می ترسد شیعه نباشد.

حال ما مردم با اینکه آلوده به هزاران گناه و نافرمانی خدا و ائمه اطهار (علیهم السلام) هستیم و صد ها چون و چرا در احکام و دستورات دین و فرمایشات ائمه (علیهم السلام) می کنیم باز هم خود را

ص: ۷۸



شیعه می دانیم و خیلی هم باد به دماغ می اندازیم .

امام صادق (علیه السلام) فرمود: شیعیان من کسانی هستند که شکم و عورت خود را از حرام حفظ کنند و کوشش آنان در اطاعت خدا، زیاد و سخت) باشد و برای خدا کار کنند و امید به ثواب و ترس از عذاب خدا داشته باشند. (۱)

ص: ۷۹

---

۱- خصال مرحوم صدوق

پس از روزها که فکر و تفحص گر مرد با ایمانی را پیدا کرد و مال خود را نزد او به امانت گذاشت ، اتفاقا طولی نکشید که آن مرد از دنیا رفت و فرزند فاسقی داشت که در کوتاه ترین زمان ، ثروت پدر را صرف عیاشی کرد تا بالاخره ثروت پدر را تمام کرد !!

صاحب « امانت » گفت: آه که پسر فاسق مال مرا هم که نزد پدرش به ودیعه بوده است از بین خواهد برد. روزی نزد او رفت و گفت: مالی از من نزد پدرتو به امانت بوده است مبادا آن را از بین ببری؟ .

پسر فاسق گفت: خیر، مال تو موجود است. هر موقع : ص: ۸۰

## خواستنی بیا و آن را دریافت کن

صاحب امانت که هرگز باور نمی کرد مال او باقی مانده باشد نزد وی آمد و مال خویش را مطالبه کرد و بر خلاف افکارش دید پسر فاسق مال او را صحیح و درست در اختیارش گذاشت؛ صاحب امانت که سخت از امانت داری آن فاسق در شکفت شده بود گفت: تو که تمام مال پدرت را تلف کردی چگونه مال مراسالم نگاه داشتی؟!

پسر گفت: من اگرچه شخص فاسق و بی دینی هستم ولی در امالت خیانت نمی کنم.

صاحب امانت به واسطه ی همین یک عمل خوب وی و حفظ امانت مردم پنج هزار دینار به او داد!!

پسر هم به واسطه این که پاداش همین یک عمل خوب خود را در دنیا دید از تمام اعمال زشت خویش توبه کرد و در اثر امانت داری از ثروتمندان و افراد نیکوکار گشت! (۱)

ص: ۸۱

## ظرفهای شیرینی اسلحه می شود !!

جوانی مدت چهار سال بود که از دهات، به تهران آمده بود و مشغول کار بود. اطاقی هم در منزلی اجاره کرده بود و پدرش نیز گاهگاهی به دیدن او می آمد. بالاخره جوانک عاشق دختری شد و دید اگر زندگی دهاتی و وضع ساده ی پدرش را بیان کند آن دختر و بستگانش حاضر به ازدواج با او نخواهند شد. از این رو دست به دروغ زد و گفت: من پدرم مرده است و به دنباله ی آن، مجلس جشن عقد در منزل عروس برقرار شد !!

اتفاقاً پدر جوان که مدتی از فرزندش خبر نداشت برای دیدن او چند مرغ و خروس و کیسه ای گردو برداشته و با همان

وضع ساده ای که داشت: ریش بلند، کلاه نم‌دی به سر، چپ‌بلندی هم در جیب وارد تهران شد. وقتی درب منزل همیشگی پسرش رفت صاحب منزل گفت امشب جلسه ی عقد پسر توست و آدرس منزل عروسی را به او داد. پدر هم با همان قیافه و سوغات ها وارد مجلس عقد شد. دیگران که از آمدن آن پیرمرد و سوغات های او در شگفت بودند از حال او سؤال کردند مرد دهاتی هم خود را پدر داماد معرفی کرد و در کنار پسر آمده

به احوال پرسى پرداخت پسر که زود از دروغ خود رسوا شده بود و این خود نشانه بی شخصیتی او بشمار میرفت سر خود را پایین انداخته بود و چیزی نمی گفت و برادر عروس که از اول با این ازدواج موافق نبود فوراً جلو آمده، گفت چرا تو دروغ گفتی و خود را پدر مرده معرفی کردی؟ سپس ظرف شیرینی را به سر او کوبید پسر هم متقابلاً به دفاع پرداخت و ظرف شیرینی دیگر به کله برادر عروس زد و جمعی نیز به طرفداری از طرفین قیام کردند و مجلس عقد بصورت میدان جنگ و ظرف های شیرینی هم به شکل اسلحه در آمد (۱).

ص: ۸۳

حضرت عیسی (علیه السلام) به مردی گذشت که نایبنا، زمین گیر گرفتار مرض برص شده و گوشت های بدنش از هم متلاشی شده بود ولی او پیوسته می گفت. الحمد لله الذی عافانی مما ابتلی به کثیر من الناس ، یعنی حمد و سپاس خدای راسزا است که مرا از آنچه بسیاری از مردم را به آن مبتلا گردانیده است سلامت و در امان داشت.

حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود : ای مرد عاجز چه بلایی است که خداوند آن را از تو باز داشته است و از آن در

سلامت هستی که دیگران گرفتار آن می باشند و شکر آن را می نمایی؟ مرد عاجز و کورعرض کرد: من بهترهستم از کسانی که خداوند آن معرفت و ایمان شناسائی خودش را که در دل من گذاشته است در قلبشان قرار نداده است.

عیسی (علیه السلام) فرمود: دست خود را جلو بیاور! وقتی عاجز دست خود را پیش آورد حضرت عیسی به امر خداوند عالم او را شفا داد که در همان وقت سالم و زیبا گشت به طوری که از تمام مردم از نظر جسمی و صورت بهتر شد و از آن به بعد همراه حضرت عیسی (علیه السلام) به راه افتاد و از شاگردان مخصوص حضرت عیسی (علیه السلام) گشت (۱).

آری ایمان به خداوند عالم و تقوی و پرهیزکاری از هر نعمتی بالاتر است که در برابر آن تمام ناراحتی های رفتاری های جسمی و مادی ناچیز است.

## **بلاى بزرگ!**

راستی بی ایمانی و فساد اخلاق و بی دینی هم بلاى بسیار

ص: ۸۵

بزرگ و خانمانسوزی است که تمام نعمتها و خوشی های مادی و ظاهری در برابر آنبی ارزش و کوچک خواهد بود. و چنان که علی (علیه السلام) می فرماید: بدانید که از جمله بلاها فقر و تنگ دستی است و سخت تر از تنگ دستی مریض بودن بدن و جسم است و سخت تر از مرض . جسم، مریض بودن روان انسان است (بواسطه اخلاق فاسد و بی ایمانی) بدانید که از جمله نعمت ها مال زیاد است و بهتر از مال زیاد سلامتی جسم و بدن است و بهتر و بالاتر از سلامتی بدن سلامتی روح قلب انسان است که دارای تقوی و پرهیزکاری (وایمان و اخلاق خوب باشد) (۱).

ص: ۸۶

---

۱- نهج البلاغه از کلمات قصار



مدتی است که گرفتار فقر و تنگ دستی شده است. روزی با حالت افسرده از خانه بیرون آمد در کوچه های مکه سرگردان شد!

ناگهان چشمش به کیسه ای افتاد، آنرا برداشت دید پر از اشرفی است، خیلی خوشحال شد و به منزل خویش برد. درب آن را باز کرد دید هزار اشرفی در آن می باشد.

همسرش جلو آمد سؤال کرد این کیسه اشرفی را از کجا آورده ای؟

امروز آن را در یکی از کوچه های مکه پیدا کردم و راستی چه قدر پول در آن است!!

همسرش که زن با ایمانی بود گفت: آه شوهرم! مبادا یک دانه از آنها را مصرف نمایی زیرا مسلما این کیسه مال یک نفر مسلمان است که از راه دور به زیارت خانه خدا آمده است و مخارج سفر او می باشد که اکنون آن را گم کرده و در غربت در مانده و معطل خواهد ماند، ما گرچه فقیر هستیم اما هر چه باشد در وطن خود می باشیم ولی او غریب و دور از وطن است. از این گذشته این پول ها مال مردم است و برای ما حرام می باشد و در هر صورت توهم فعلا مدیون صاحب آن شده ای و باید بروی صاحب آن را پیدا کنی و پولش را باز گردانی و ما باید تو کلمان بخدا باشد. خداوند اگر خواست از راه حلال هم می تواند برای ما پول برساند! بلند شو برو حتما صاحبش را پیدا کن!

**این هم ۹ هزار اشرفی**

مرد روز بعد کیسه اشرفی را برداشته و برای پیدا

کردن صاحبش در کوچه های مکه به راه افتاد . ناگاه دید بک نفر فریاد میزند : آی مسلمانان من یک کیسه پول که هزار اشرفی در آن بوده دیروز گم کرده ام هر کس پیدا کرده به من رد کند !

مرد فقیر پیش آمد و از خصوصیات آن سؤال کرد صاحب پول هم علامت های آن را بیان کرد شخص فقیر که دید درست می گوید کیسه را به او تحویل داد .

صاحب کیسه پول گفت : همراه من بیا و او را به منزل خود برد و ۹ کیسه دیگر که در هر کدام هزار اشرفی دیگر بود به فقیر داد !!

فقیر گفت : مرا مسخره کرده ای! این کیسه ها را چه کار کنم !

صاحب کیسه گفت : خیر من اهل عراق هستم ، وقتی خواستم به حج بیایم یکی از تجار عراق نزد من آمد و گفت: من ده هزار اشرفی دارم میخواهم به یک شخص با ایمان بدهم که در راه خیر صرف شود و ثوابی برده باشم تو اینها را ببر مکه و روز اول یکی از کیسه ها را بینداز در راه و فردای

آن روز به مردم اعلان کن که هر کس پیدا کرده بیاورد و اگر کسی نیاورد کیسه دوم را بینداز تا هر کس آورد معلوم میشود او با ایمان بوده و از خدا می ترسد و او همان کسی است که من میخواهم هرچه از پول ها هست به او بده او هرچه خودش احتیاج دارد صرف می کند و بقیه را چون مؤمن است در راه خیر صرف می نماید و بطور حتم من هم به نوایی خواهم رسید. من دیروز خودم این کیسه را انداختم و اکنون که تو آوردی

معلوم می شود آن کس که آن تاجر میخواهد پول هایش به او برسد تو هستی!

مرد فقیر ده کیسه را که مجموعه ده هزار اشرفی طلا در آن ها بود برداشت به منزل آورد و جریان را برای همسرش بیان کرد!

همسرش گفت نگفتم: اگر خدا بخواهد از راه حلال هم می تواند برای ما پول و مال برساند؟! (۱)

آری همسر شایسته در زندگی مادی و معنوی انسان یکی از عوامل سعادت به شمار می رود چنان که امام حسین (علیه السلام)

ص: ۹۰

می فرماید: هرکس چهار مطلب به او داده شده باشد سعادت دنیا و آخرت سبب او شده است : .

۱\_ورعی که او را از کار حرام حفظ کند.

۲\_حلمی که با آن در مریم زندگی کند .

۳\_دانشی که جهالت جاهل را از بین ببرد .

۴\_زن شایسته ای که در کار دین و دنیا به او کمک کند.(۱)

ص: ۹۱

---

۱- جامع الاخبار

عبدالله بن حسن ، از نواده های امام چهارم (علیه السلام) مرد غیوری بود. وی در مدینه می زیست و از آنجا که می دید خلفا جمله ی : حی علی خیر العمل ، را از اذان حذف کرده اند ناراحت بود روزی شمشیر خود را برداشت و موقع اذان گفتن مؤذن رفت بالای مناره و شمشیر را کشید و به مؤذن گفت: باید جمله ی «حی علی خیر العمل ، رابگویی مؤذن با اینکه نمی خواست آن جمله را بگوید چون شمشیر کشیده را دید ناگزیر شد در اذان ، ( حی علی خیر

العمل، راگفت .

حاکم مدینه وقتی آن جمله را از مؤذن شنید فهمید که افرادی او را مجبور کرده اند آن جمله را بگویند و اوضاع وخیم و انقلابی است و کم کم ممکن است دامنه ی انقلاب توسعه پیدا کند و او هم جانش در معرض خطر قرار گیرد . از این رو بر اسبی سوار شد و باعجله از مدینه فرار کرد .

عبدالله تا زمان هارون الرشید زنده بود و از آنجا که مردی انقلابی بود و هارون هم از اینگونه افراد در مورد خلافت خود خایف بود او را گرفته زندانی کرد و در زندان تحت شکنجه قرارش داد .

عبدالله از رنج های زندان به تنگ آمد و نامه ای بسیار تند و زننده برای هارون نوشت.

هارون وقتی نامه ی او را خواند گفت : این مرد از طول زندان و زحمت های آن خسته شده و این نامه را به من نوشته است که از دست او ناراحت شده او را بکشم تا راحت شود سپس هارون به وزیر خود جعفر برمکی دستور داد : عبدالله را از زندان بیرون آورد و او را در منزل خود

ص: ۹۳

جای دهد و وسائل راحتی او را فراهم سازد.

جعفر برمکی هم از بغض و دشمنی که با خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داشت و از آنجا که میخواست خود را بیشتر مقرب در گاه هارون کند دستور داد عبدالله را از زندان بیرون آوردند سپس دستور داد: وی را گردن زدند و شهیدش کردند؛

جعفر سرعبدالله را در طبقی گذاشته، روپوش هم بر آن کشید و برای هارون هدیه فرستاد. هارون وقتی سر عبدالله را دید ناراحت شد و از رفتار جعفر خوشش نیامد سپس به او گفت: چرا عبدالله را کشتی؟!

جعفر گفت: چون او به جناب خلیفه جسارت کرده بودخواستم او را نابود کنم و انتقام بگیرم.

هارون گفت: این خطای تو که عبدالله را بدون اجازه من کشتی از جسارت او بالاتر است.

هارون دستور داد عبدالله را غسل دادند، کفن کردند و با احترام دفن نمودند!!



جعفر برمکی از این خوش رقصی و فضولی که کرده تنها مقام و منزلت خود را نزد هارون بالا نبرد بلکه نتیجه بعکس گرفت و هارون از این جریان کینه ی جعفر را در دل گرفت و دنبال فرصت می گشت تا جعفر را به کیفر خود برساند، وقتیکه به واسطه جریان رابطه جعفر با خواهر هارون و جهات دیگری آتش غضب هارون در باره جعفر شعله ور گشت و تصمیم گرفت جعفر را بکشد به یاسر غلام خود دستور داد که این شمشیر را بردار و برو گردن جعفر را بزن و به او بگو کشتن تو به واسطه این است که پسرعموی من عبدالله را کشتی. (۱)

بلی کسی که برای خوش آمد دیگران و برطبق اغراض فاسد خویش ، برخلاف رضای خدا عملی انجام دهد یا ظلمی به کسی نماید نه تنها نتیجه نمی گیرد و به هدفش نمی رسد بلکه برعکس نتیجه می گیرد .

چنانکه امام حسین (علیه السلام) می فرماید: « من حاول امرًا بمعصیه الله کان اسرع کما یخاف و افوت لما یرجی ، یعنی

ص: ۹۵

کسی که برای رسیدن به منظوری معصیت و نافرمانی خدا را انجام دهد همان کار زودتر او را در آنچه از آن ترس دارد می اندازد و همان عمل بیشتر سبب نرسیدن به مقصودش میشود .

ص: ۹۶

میان سلطان حسین بایقرا که فرمانروای خراسان بود و سلطان یعقوب میرزا حاکم آذربایجان مدتها دوستی و محبت های صمیمانه ای برقرار بود و پیوسته نامه هائی بین آنان رد و بدل می شد و گاهگاهی هدایای ارزنده ئی برای یکدیگر می فرستادند. « کلیات جامی » را نزد سلطان حسین استنساخ کرده بودند و وی می دانست که دوست باوفای او سلطان یعقوب خیلی علاقه به آن کتاب دارد از این رو تصمیم گرفت که آن را برای سلطان یعقوب بفرستد، لذا هدایائی ترتیب داد و

امیر حسین

ص: ۹۷

را مأمور کرد آنها را با کتاب کلیات جامی برای سلطان یعقوب ببرد و به وی دستور داد در کتابخانه رفته و کتاب کلیات را از کتابدار بگیرد و در ضمن هدایا به آذربایجان ببرد!

امیرحسین نزد کتابدار رفت و کلیات را خواست. اتفاقاً کتابدار فتوحات مکیه را که از نظر جلد و قطر شبیه کلیات جامی بود اشتباهاً بدست او داد. امیرحسین هم در آن را باز نکرد و در توشه خود گذاشته بطرف آذربایجان حرکت کرد!

### توسل به دروغ؟

وقتی که در پیشگاه سلطان یعقوب رفت وی گفت راستی در این راه از خراسان تا آذربایجان خیلی خسته شده ای و سزاوار تقدیر می باشی.

امیرحسین با اینکه در کتابرا هم باز نکرده بود که لاقلاً متوجه شود کتاب را اشتباه آورده است، برای اینکه خود را اهل مطالعه و مطالب علمی قلمداد کند و به پندار خویش شخصیتی بدست آورد و ضمناً مژده آوردن کتاب کلیات جامی را هم بدهد که مورد مزید تقدیر و تشکر

سلطان یعقوب غرار گیرد ، فوراً گفت : نه قربان من در این سفر به دوست بسیار عالی و مونس خوبی داشتم که هرگز احساس خستگی و رنج سفر را نکردم.

سلطان یعقوب : مگر دوست و مونس تو چه کسی بود ؟

امیرحسین : قربان، کتاب کلیات جامی را که جناب سلطان حسین برای شما به عنوان هدیه به وسیله ی من فرستاده است همراه داشتم و از خراسان تا آذربایجان آن را می خواندم و سرگرم مطالعه و دقت در مطالب آن بودم !

سلطان یعقوب : آه مگر آن کتاب را آورده ای ؟.

امیرحسین : بلی اینک درضمن اثاثیه من است .

سلطان یعقوب : به، آفرین ، مرحبا چقدر خوش وقت شدم ! زود آن را بیاور به بینم که مدت ها است درصدد پیدا کردن آن می باشم .

امیر حسین از اینکه دروغش گرفته است خوشحال به نظر می رسد و فوراً در خورجین را باز می کند و کتاب ص: ۹۹

را تحویل سلطان یعقوب می دهد . او هم با اشتیاق تمام کتاب را گرفته و در آن را باز می کند ولی یک مرتبه قیافه اش درهم می شود و با تعجب نگاهی به امیرحسین کرده می گوید: اینکه فتوحات مکیه است !

چرا دروغ گفתי چرا مرا فریب دادی؟! معلوم می شود تو از وقتی این کتاب را گرفته ای اساساً در آن را هم باز نکرده ای که بدانی کتاب را اشتباه آورده یی .

امیرحسین می گوید : من از رسوائی و دروغ خود به قدری شرمنده شدم که حاضر بودم همان وقت بمیرم . سر را پائین انداخته و بدون خداحافظی مراجعت کردم .

آری چون دروغ باعث رسوائی انسان میگردد(۱)

و سبب سلب اطمینان و صدها زیان دنیوی و اخروی می گردد اسلام شدیداً آن را نهی کرده است از جمله شخصی به پیغمبر اسلام عرض کرد: آیا مؤمن زنا می کند ؟

فرمود: گاهی ممکن است.

عرض کرد: دزدی می کند ؟

ص: ۱۰۰

فرمود: گاهی ممکن است .

عرض کرد: دروغ میگوید؟

فرمود: نه. (۱)

ص: ۱۰۱

---

۱- سفینه البحار ج ۲ صفحه ۴۷۳

## غلام آزادشده

صورتش سیاه بود . زبانش لکنت داشت و ثروتی هم نداشت ، نه خویش و طایفه ای داشت و نه زندگی درستی ولی در عوض دلی روشن و درونی سفید و ایمانی قوی داشت .

روزگاری غلام بود و ابوبکر او را خرید و آزاد کرد. این غلام بلال حبشی بود و در مکتب پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) عالی

ترین مراحل کمال را پیدا کرد و آن حضرت او را رسماً در منصب با عظمت اذان گوئی قرار داد . و این هم یکی از برنامه های فراوان رسول اکرم اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) در مورد الفاء امتیازات

ص: ۱۰۲



نژادی بود و عملاً- به جهانیان فهماند کم رنگ و ثروت و طایفه موجب برتری نیست و فقط کمال معنوی و پرهیزکاری است که شخصیت انسان را بالا می برد.

بلال تا وقتی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) زنده بود. مرتب در وقت نمازها، یا موقعی که احتیاج می شد اذان می گفت ولی

موقعیکه آن حضرت از دنیا رفت و دیگران مقام خلافت را اشغال کردند و علی (علیه السلام) که خلافت واقعی را دارا بود برحسب ظاهر از خلافت کنار زده شد، بلال از منصب خود کناره گیری کرد و نه تنها اذان نگفت بلکه با ابوبکر هم بیعت نکرد و این عمل، ضرری برای مقام خلافت اشغالی بشمار میرفت !!

روزی عمر با بلال برخورد کرد به او گفت: آقای بلال آیا امروز نباید از روی حق شناسی با ابوبکر بیعت کنی و برای او اذان بگویی و بدینوسیله حق او را ادا نمایی مگر ابوبکر تو را از غلامی آزاد نساخت !

بلال که راستی روحش از اغراض و صفات رذیله آزاد شده بود در پاسخ عمر گفت: اگر ابوبکر مرا برای خدا آزاد کرده است دیگر چه توقعی از من دارد و اگر مرا برای

غیر خدا آزاد کرده اینک من در اختیار او هستم اما در مورد بیعت من با کسی که پیغمبر او را به خلافت نصب نکرده بیعت نمیکنم و بیعت کسی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) او را به خلافت نصب کرده (علی-علیه السلام) تا روز قیامت در گردن ماست. (۱)

### من آزاد شده علی(علیه السلام) هستم.

روز دیگری به او گفتند: با اینکه ابوبکر تو را خرید و آزاد کرد، چرا با او بیعت نمی کنی و برای چه علی (علیه السلام) را از نظر محبت و بیعت برای ترجیح می دهی؟!

بلال گفت: ابوبکر مرا از گرفتاری بردگی نجات داد در صورتیکه اگر مرا در همان حال باقی می گذاشت من صبر می کردم و در اثر پاداش آن داخل بهشت می شدم.

ولی علی (علیه السلام) مرا از گرفتاری و عذاب جاوید (آخرت) رهایی بخشید و اکنون به واسطه محبت علی (علیه السلام) و برتر دانستن

آن حضرت بر دیگران، به نعمت های همیشگی خواهم رسید و من واقعا آزاد شده علی (علیه السلام) هستم.

در هر صورت پس از اینکه از بلال مایوس شدند و دیدند وجود

ص: ۱۰۴

بلال در مدینه برای آنان زیان آور است و هر روز مردم از علت اذان نگفتن او پرسش می کنند و او هم این قبیل سخنان را در پاسخ می گوید تصمیم گرفتند او را جایی بفرستند که هرگز او را نبینند!!

بلال آزادهم که قهرا طاقت دیدن آن همه حق کشی ها را نداشت از مدینه به شام رفت و پس از مدتی از دنیارفت و در باب صغیر دمشق دفن شد. (۱)

آری آزاد مرد و آزاد زن ، کسی است که از اسارت در برابر مال، مقام ، اغراض و هوس ها آزاد باشد ، زیرا آزادی واقعی جز این نخواهد بود چنانکه علی (علیه السلام) می فرماید: هر کس هوی و هوس ها و خواسته های شخصی را در برابر خواسته های خدا کنار بگذارد آزاد می باشد. (۲)

ص: ۱۰۵

---

۱- سفینه البحار ج ۱ صفحه ۱۰۴ و تتمه المنتهی صفحه ۵

۲- بحار ج ۱۷ صفحه ۲۶۹ . تحف العقول صفحه ۸۹ من ترک الشهوات کان حرا

### خواست خدا

وقتیکه مأمون روی حساب های شخصی و اغراض خصوصی خود حضرت رضا(علیه السلام) را بالاجبار ولیعهد خود قرار داد ، بعضی از اطرافیان و خدمتکاران مأمون از آنجا که فکر می کردند شاید این موضوع سبب شود که خلافت از بنی عباس بیرون برود و در دست خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قرار گیرد بسیار ناراحت شدند و پیوسته در صدد جسارت به امام هشتم (علیه السلام) بودند !!

پرده ای در کاخ مأمون آویزان بود و رسم آنان

ص: ۱۰۶

به دستور مأمون این بود که هروقت حضرت رضا (علیه السلام) می خواست وارد شود همه به احترام آن حضرت از جا بلند می شدند و پرده را بالا می زدند تا اینکه حضرت رضا (علیه السلام) وارد شود .

آنان خواستند جسارتی به امام رضا (علیه السلام) بنمایند، لذا همگی پس از مذاکرات خصوصی گفتند: وقتی امام رضا (علیه السلام) وارد شد هیچکدام از جای خود بلند نمی شویم و پرده را هم بالانمی زنیم و بنا گذاشتند که هیچکدام از این اعتصاب کار تخلف نمایند .

آن روز وقتی که امام هشتم (علیه السلام) خواست وارد شود همگی بی اختیار از جای خود بلند شدند و پرده را بالا زدند تا اینکه حضرت وارد شد، بعد متوجه رفتار خود شدند و خویش را ملامت کردند و تصمیم گرفتند که روز بعد اعتصاب را نشکنند .

روز بعد وقتی حضرت خواست وارد شود آنان باز بی اختیار همگی از جا بلند شدند ولی پرده را بالا نزدند ناگهان دیدند باد تندی وزید و پرده را بیش از آنچه آنها روزهای پیش بالا می کردند بالا برد و وقتی امام رضا (علیه السلام) وارد شد باد ایستاد و پرده به جای خود برگشت . آنان وقتی این وضع را دیدند بی اندازه در شگفت شدند و با خود گفتند :

ای جمعیت این مردی است که نزد خداوند دارای مقام بزرگی است و خداوند به او توجه خاصی دارد . آیا ندیدید چون شما پرده را بالا نکردید خداوند باد را برای او فرستاد و در اختیار وی قرار داد تا پرده را برایش بالا ببرد همان طوریکه خداوند باد را در اختیار حضرت سلیمان قرارداد و به او کمک کرد. برگردید در خدمت او و نسبت به او احترام کنید که این کار برای شما بهتر خواهد بود .

از آن به بعد عقیده ی همگی آنان درباره ی امام هشتم (علیه السلام) زیاد شد و به خدمت آن حضرت مانند سابق آغاز کردند و در عمل خود کوشا بودند. (۱) \* \* \*

آری کسی که دارای تقوی و ایمان به خداوند باشد، خداوند عزت و مقام او را زیاد می کند و در نظر دوست و دشمن وی را آبرومند و عزیز می گرداند ، بطوری که دست دشمن و مغرض هرگز نمی تواند او را کوچک و ذلیل نماید .

ص: ۱۰۸

آخر این چه وضعی است در آورده ای؟! مگر من خانه ندارم! مگر من نباید حق آسایش داشته باشم، شما ثروت دارید، زور و قدرت دارید داشته باشید، وسائل خوشی و صاحب تجملات هستید، باشید، اما آیا من بیچاره هم باید راحتی و آسایشم فدای خوشگذرانی شما بشود؟! از خدا بترس و اینقدر گناه و جنایت و همسایه آزاری نکن!

ابابصیر در کوفه همسایه ای داشت که از کارمندان دستگاه بنی امیه بود و صاحب ثروت و تجملات فراوان بود.

شراب می خورد و به همسایگان خویش و از جمله ابو بصیر نیز اذیت می کرد و آسایش آنها را در معرض خطر فرار داده و سلب کرده بود !!

ابو بصیر می گوید : من کرارا او را نصیحت می کردم و پیوسته به او می گفتم این قدر گناه و عیاشی نکن اینقدر باعث ناراحتی و سلب آسایش من نشود ولی او همچنان به روش خود ادامه می داد !!

بالاخره چون اصرار من زیاد شد گو اینکه کم کم به خود آمده بود اما روزی به من گفت : آقای ابابصیر من کسی هستم با این حالی که می بینی گرفتار شده ام ولی تو مردی هستی آزاد و درستکار اگر امکان دارد تو این وضع نکبت بار و آلودگی های مرا برای مولایت امام جعفر صادق (علیه السلام) توضیح بده و راه چاره ای برای من پیدا کن امید است خداوند عالم مرا هم بوسیله تو هدایت کند و سعادت مند گردم!

ابو بصیر می گوید: گفتار این شخص در نظر من بود تا اینکه در مدینه خدمت امام صادق (علیه السلام) مشرف شدم و احوال



همسایه ی خود و گفتار وی را به عرض رسانیدم . امام صادق(علیه السلام) فرمود : وقتی که به کوفه رفتی به دیدن تو می آید به او بگو جعفر بن محمد (علیه السلام) به تو می گوید : آنچه با تو هست (از شرب خمر و مال های حرام و رفتار ناشایسته) از خود دور نما من هم نزد خداوند بهشت را از برای تو ضمانت خواهم کرد .

### من برهنه هستم!

من وقتی که به کوفه رفتم عده ای از مردم که آن همسایه هم جزء آنها بود به دیدن من آمدند وقتی که وی خواست برود به او اشاره کردم که بماند مردم همه رفتند و جلسه خصوصی شد به او گفتم: آقای همسایه! من خدمت امام صادق(علیه السلام) مشرف شدم و احوال تو را و اینکه راه چاره خواسته بودی به عرض آن حضرت رسانیدم، حضرت فرمود : به تو بگویم : « اگر آنچه با تو هست از خود دور نمایی من بهشت را برای تو

نزد خداوند ضمانت می کنم!»

وقتی همسایه ام این مطلب را شنید گریه کرد و گفت: تو را بخدا سوگند آیا امام جعفر صادق (علیه السلام) این مطلب را

من برای او قسم خوردم که امام این مطلب را در باره تو فرمود .

همسایه ام گفت : همین قدر کافی است . خدا حافظی کرد و بیرون رفت چند روز از این جریان گذشت روزی کسی را فرستاد و مرا به خانه خویش دعوت کرد وقتی که درب خانه او رفتم دیدم در خانه بسته است او را صدا زدم پشت در آمد و گفت: ای ابا بصیر من برهنه هستم اگر امکان دارد یک دست لباس برای من بیاور تا آن را بپوشم و درب منزل را باز کنم من نزد بعضی از دوستانم رفتم و یک دست لباس برای او تهیه کردم و آمدم به او بدهم . همسایه ها لباس ها را از پشت در گرفت پوشید و درب را باز کرد به خانه او رفتم دیدم هیچ چیز در آن وجود

ندارد. او گفت من به فرمان امام (علیه السلام) عمل کردم . تمام اعمال ناشایسته خود را کنار گذاشتم و آنچه مال و اثاثیه خانه داشتم حتی لباس های بدنم را چون از مال حرام بود به فقرا انفاق

کردم. کمی آنجا مانده و بیرون آمدم. ابوبصیر می گوید: چند روز از این داستان طول کشیده بار دیگر مرا به خانه خود دعوت کرد. موقعی که پیش او رفتم دیدم در بستر بیماری افتاده و چیزی ندارد. چند روزی نزد او رفت و آمد می کردم و از او پذیرائی می نمودم یک روز وقتی کنار بستر او رفتم دیدم در حال جان دادن است ناگاه از هوش رفت و باز به هوش آمد و به من گفت: مولایت به عهد خویش وفا کرد! و از دنیا رفت.

ابو بصیر می گوید: من او را دفن کردم و پس از مدتی که در مدیند خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رسیدم، هنوز یک پایم در صحن منزل و پای دیگرم در دهلیز بود که امام صادق (علیه السلام) فرمود: ای ابا بصیر ما عهد خود را درباره همسایه ات وفا کردیم. (۱)

ص: ۱۱۳

---

۱- اصول کافی ج ۱ صفحه ۴۷۴ احوال امام صادق (علیه السلام)

## خلیفه ی پیغمبر کجا است ؟

### راهب نصرانی

در زمان خلافت ابوبکر جمعی از نصاری روم که راهب آنان ( پیشوای روحانی آرامنه ) نیز در میانشان بود وارد مدینه شد. راهب ظرفی پر از طلا- و نقره همراه داشت و برای حل مشکلات خویش همگی به مسجد مدینه رفتند. ابو بکر با جمعی از مهاجر در آنجا اجتماع کرده بودند .

راهب با یاران خود با آن جمعیت ملاقات کرد و با یک پیک آنان مصافحه نمودند سپس راهب گفت : کدام یک از شما خلیفه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امین دینتان هستید؟ کسانی که در مسجد

ص: ۱۱۴

بودند ابوبکر را معرفی کردند. راهب در مقابل او قرار گرفته و گفت: نام تو چیست؟

ابوبکر: عتیق(۱)

راهب: نام دیگری چیست؟

ابوبکر: صدیق.

راهب: نام دیگری

ابوبکر: من نام دیگری برای خود سراغ ندارم.

راهب: آن کسی که من می خواهم تو نیستی!

ابوبکر: خوب بگو بدانم حاجت تو چیست؟

راهب: من از سرزمین روم آمده ام تا مسائلی از امین این امت پرسش کنم اگر پاسخ صحیح داد مسلمان شوم و این طلا و نقره ها را هم به او بدهم که میان شما تقسیم کند و آنچه به من دستور داد اطاعت نمایم. و اگر جواب نداد مال ها را می برم و مسلمان نمیشوم!

ابوبکر: مسائل خود را سؤال کن.

ص: ۱۱۵

---

۱- ابو بکر کنیه است و عتیق لقب ابو بکر میباشد (مروج الذهب صفحه ۳۱۷).

راهب: نه بخدا قسم تا به من امان ندهید پرسش نمی کنم!

ابوبکر: بگو تو در امان هستی.

راهب: من سه مسئله دارم اول اینکه بگو بدانم آنچه از برای خدا نیست چیست؟

دوم: چیزی که نزد خدا نیست چه می باشد؟

سوم: بگو بدانم چه مطلبی است که خدا آن را نمی داند.؟

ابوبکر کمی فکر کرد و بدنش به لرزه افتاد گفت: عمر را بیاورید او نیز آمد و سؤالات را گوش کرد اما بدنش

بلرزه افتاد و گفت: نمیدانم. ابوبکر گفت عثمان را بیاورید او نیز آمد و پس از شنیدن پرسشها سر خود را پائین انداخت و

گفت: من هم نمیدانم. و همه متحیرانه سر به زیر شدند!!

راهب: آه که شما (چقدر ستمگرید) مقام بزرگی را اشغال کرده اید و هیچ لیاقت و قدرت اداره آن را ندارید!

پس راهب برخاست برود، ابوبکر فریاد زد: ای دشمن خدا اگر امان نداشتی زمین را از خون تو رنگین می کردم!

سلمان که وضع را اینطور دید فوراً به خانه علی (علیه السلام) رفت و جریان را به عرض آن حضرت رسانید. علی (علیه السلام) هم به

مسجد آمد وقتی که حاضرین چشمشان به آن حضرت افتاد همه صدایشان به «الله اکبر» بلندشد و حمد خدا را گفتند و به احترام آن حضرت بلندشدند!

ابوبکر: ای راهب سؤالات خود را بگو که مطلوب و حریف تو این مرد است (و به علی-علیه السلام اشاره کرد).

راهب به آن حضرت رو کرده گفت: ای جوان نام تو چیست؟

علی (علیه السلام): نام من نزد یهودیان «الیا»، و نزد نصارا «ایلیا» و نزد پدرم «علی» و نزد مادرم «حیدر».

راهب: با پیغمبر تان چه نسبتی داری؟

علی (علیه السلام): او برادر و پدر زن و پسرعمو من می باشد.

راهب: بخدای عیسی (علیه السلام) قسم که آن کسی که من می خواستم تو هستی. اکنون سؤالات مرا پاسخ بده: آنچه از برای خدا نیست چیست و آنچه نزد خدا نیست چیست؟

و آنچه را خدا نمی داند چیست ؟

علی (علیه السلام) : بر شخص دانائی وارد شده ای اما آنچه از برای خدا نیست این است که خدا یکی است و رفیق و فرزند برای او نیست و آنچه نزد خدا نیست ظلم است که نزد خدا نبوده و او به کسی ستم نمی نماید و آنچه را خدا نمی داند شریک است که خداوند برای خود در حکومت خود کسی را شریک نمی داند .

### صلیب به دور افتاد!

راهب وقتیکه سخنان علی (علیه السلام) و پاسخ سؤالات خویش را بطور صحیح شنید از جا بلند شد و صلیب خود را از گردن در آورد و دور انداخت سپس سر و پیشانی آن حضرت را بوسید و گفت: گواهی می دهم که خدا یکی است و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پیغمبر اوست و گواهی می دهم که توئی خلیفه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

و امین این امت ، معدن دین و علم و سرچشمه دلیل و برهان . من اسم تو را در تورات «الیا» و در انجیل «ایلیا» در قرآن «علی» و در کتاب های گذشته «حیدره» خوانده بودم اکنون تو را وصی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و برای پیشوایی سزاوار

ص: ۱۱۸



دانستم . و تو از هر کسی به این مقام شایسته تر می باشی اکنون بگو بدانم حال تو با این مردم چگونه است؟ .

علی (علیه السلام) او را به مطلبی که خودش خوب فهمید پاسخ داد سپس راهب از جا بلند شد و طلا و نقره ها را به علی (علیه السلام)

تسلیم کرد و آن حضرت هم تمام پول ها را در همان مجلس در میان فقرا و بینوایان مدینه تقسیم نمود!

راهب هم مسلمان شد و با اطرافیانش به وطن خویش باز گشت. (۱)

آری ریاست طلبان و مردمان دنیا دوست با زور تبلیغات و تهدید و تطمیع فراوان می خواستند مقام خلافت اسلامی را اشغال کنند و حق را زیر پرده نگاه دارند ولی از آنجا که حق همیشه پیروز است و خورشید بطور دوام زیر ابر نمی ماند بطلان کار آنان در چنین مواقعی ظاهر می گشت

و حقانیت علی (علیه السلام) مانند خورشید تابناک آشکار می شد!

ص: ۱۱۹

آه که من چقدر خوشبین هستم ، چرا به ظاهر نیکوی این قاضی فریب خوردم ، خدایا چه کنم من آبرومند هستم من با دست خالی چطور آبرو و حیثیت خود را حفظ کنم خدایا به امید تو من دنباله کار را می گیرم شاید بتوانم خیانت این قاضی را آشکار سازم تا دیگران به سرنوشت سیاه من گرفتار نشوند. اساسا گرگ میش نما را باید رسوا کرد .

سلطان محمود غزنوی از راهی میکنی تاجری

۱۲۰

ص: ۱۲۰

سر راه را بر او گرفت و گفت: من می خواستم برای تجارت به سفری بروم و برای احتیاط کار خود دو هزار زر طلا و اشرفی در کیسه ای کرده و در آن را مهر کردم و نزد قاضی شما که به ظاهر امین ترین افراد این شهر به شمار می رفت به امانت گذاشتم. اتفاقا سارقین در سفر، مال التجاره مرا بردند و اکنون که به شهر آمده ام و کیسه خود را از قاضی گرفتم و به منزل برده ام درب آن را باز کردم می بینم بجای زر و اشرفی خورده مس و آهن در کیسه است وقتی به او مراجعه کردم گفت مگر مهر کیسه ات برهم خورده؟ گفتم نه. گفت پس هر چه از اول در آن بوده تغییری نکرده است.

### نقشه رفوگر!

سلطان محمود دستور داد مرتب روزانه مخارج تاجر را از خزانه بپردازند و خود کیسه را گرفته به منزل آورد و همه روزه سلطان آن را در مقابل خود می گذاشت و در مورد عوض شدن زر و اشرفی ها فکرو مطالعه می کرد تا اینکه روزی به نظر رسید که شاید جای دیگر کیسه پاره شده بوسیله استاد ماهری رفو شده باشد!

ص: ۱۲۱

سلطان برای پیدا کردن این استاد نقشه ای را پیاده کرد. نصف شب از بامی که خوابیده بود پائین آمد و باطاق مخصوص خود رفت و روکش متکای خود را با نیزه شکافت و بجای خواب خویش رفت و صبح اول وقت برای مسافرت سه روزه از شهر خارج شد.

مستحفظ اطاق وقتی به اطاق رفت و روکش پاره شده سلطان را دید بسیار ناراحت شد و مطلب را با پیر مردی که دوست او بود در میان گذاشت. پیرمرد گفت: ناراحت مباش نزد استاد احمد رفوگر که تمام رفوگرهای شهر شاگرد او هستند ببر او طوری آنرا رفو می کند که سلطان هرگز متوجه نمی شود. مستحفظ روکش متکارا نزد او برد. او هم با کمال مهارت آن را رفو کرد و به جای خود گذاشت.

سلطان وقتی از سفر آمده و روکش را صحیح دید مستحفظ را احضار کرد و گفت: چه کسی این روکش را رفو کرده؟ پیرمرد هم استاد احمد را معرفی کرد. سلطان محمود استاد احمد را خواست و گفت: از تو هم

استادتر در این شهر هست جواب داد نه . سلطان محمود گفت : در این مدت کیسه ای را رفو کرده یی؟ گفت : بلی .

سلطان گفت : در کجا؟ جواب داد: در خانه قاضی و وقتی سلطان کیسه را به او نشان داد گفت : همین کیسه است و محل رفو شده را نشان داد . سلطان گفت: آیا نزد قاضی گواهی می دهی؟

جواب داد: بلی.

سلطان رفوگر را در اطاقی نگاه داشت و قاضی را احضار فرمود و به قاضی گفت : از تو دانایم در این شهر زیاد بوده اند و من تو را مسلط به مال و جان و ناموس مردم کردم چرا به کیسه تاجر خیانت کردی؟! و کیسه را به قاضی نشان داد.

قاضی گفت: من تاکنون این کیسه را ندیده ام .

سلطان ، تاجر و استاد احمد را احضار کرد، استاد احمد گواهی داد که در فلان روز این کیسه را در خانه تو رفو کردم.

و تاجر هم گفت همین کیسه من است که به آن خیانت کرده ای !

سلطان دستور داد قاضی پول ها را به تاجر رد کرد و او را زندانی نمود سپس دستور داد قاضی را بالای درب کاخ من

ص: ۱۲۳

به طور معلق به دار بزنید تا مردم کیفر خیانتکار را مشاهده کنند . بعضی از مخصوصین نزد سلطان وساطت کردند که قاضی پیرمرد است او را عفو کنید و به پنجاه هزار دینار جریمه اش نمایید.

سلطان پس از اصرار زیاد پنجاه هزار دینار را از او گرفت و برای همیشه او را از منصب قضاوت برکنار نمود.(۱) و با این ترتیب قاضی خیانتکار به کیفر عمل خویش رسید و شر او از سر مردم برطرف گشت.

ص: ۱۲۴

---

۱- خزینه الجواهر باب ۴ داستان ۴۸

دانشمندی است بسیار عالی قدر و با فضیلت مدت ۱۸ سال در مکتب استادی بس شریف و بزرگوار زانو زده و از دریای مواج علوم و معارف او بهره مند شده است .

جابر جعفی در مکتب امام باقر ( امام پنجم ) ( علیه السلام ) به قدری مراحل کمال را طی کرده که می گوید نود هزار ( ۹۰۰۰۰ ) حدیث ( از اسرار ) از آن حضرت آموختم که نه تا کنون به کسی گفته ام و نه بعد ها خواهم گفت. از این مطلب میزان شخصیت و اطمینان امام ( علیه السلام ) به جابر معلوم می گردد.

جابر می گوید: پس از این مدت وقتی خواستم از نزد امام باقر(علیه السلام) مرخص شوم عرض کردم یابن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) برای من مطلبی بفرمائید. امام فرمود پس از این ۱۸ سال عرض کردم بلی یابن رسول اله شما دریایی هستید که تمام شدنی ندارد و کسی به عمق آن نمی رسد. مطالب علمی و معارف شما تمام شدنی نیست!

### پیام امام باقر(علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام)

امام پنجم (علیه السلام) فرمود سلام مرا به شیعیانم برسان و به آنان بگو: میان ما و خدا خویشاوندی وجود ندارد و کسی بدون اطاعت و عبادت خدا به او نزدیک نمیشود. ای جابر هرکس عبادت خدا را نماید و ما را دوست بدارد آن وقت از دوستان ما است (۱) یعنی هرگز نباید کسی به ادعای دوستی ما مغرور شود و خود را آلوده به گناهان نماید و با اینکه در مقام اطاعت خداوند نباشد.

و امام صادق(علیه السلام) نیز به وی فرمود: سلام مرا به دوستانم برسان و بگو: اگر شما عملی نداشته باشید ما برایتان در

ص: ۱۲۶



پیشگاه خدای کاری نمی کنیم و (بگو) مردم بدون عمل با پرهیزکاری به دوستی ما نمی رسند و روز قیامت کسی از همه حسرش زیاد تر است که کار عدالتی (و خوبی را برای دیگران گفته باشد ولی خودش برخلاف آن رفتار کرده باشد(۱)).

\*دوست واقعی

هرکسی میل دارد بداند آیا در دوستی خاندان پیغمبر صادق است یا نه و آیا واقعا دوست آنان می باشد یا نه؟ آیا راستی می توان میزانی برای آن بدست آورد یا خیر؟

توجه کنید میزان این مطلب را از بیان امام باقر (علیه السلام) به دست آورید!

یکی از شاگردان برجسته حضرت باقر (علیه السلام) جابر جعفی است که رتبه و مقام او نزد آن حضرت مانند رتبه و مقام سلمان نزد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود(۲).

در هر صورت جابر روزی به محضر امام شرف یاب شد و عرض کرد: امروز نیز میل دارم از بیانات شیوای خویش مرا سرافراز فرمائید. امام (علیه السلام) مطالبی به شرح زیر در مورد

ص: ۱۲۷

---

۱- بحار ج ۲ صفحه ۲۸

۲- سفینه البحار ج ۱ صفحه ۱۴۲

## خود را آزمایش کن

ای جابر تو دوست ما نمی گردی مگر وقتیکه دارای چنان روح قوی و ایمان نیرومندی باشی ( که اگر تمام اهل شهر به تو گفتند تو آدم بدی هستی گفته آنان هیچ اثری در تو نگذارد و اندوهناک و محزونت نکند و اگر تمام آنان گفتند: تو آدم خوبی هستی سخن آنان تو را خوشحال ننماید باید خوبی و بدی خود را با کتاب خدا قرآن مجید بسنجی و مقایسه نمایی اگر پس از بررسی دیدی در همان راهی که قرآن دستور داده است قدم بر میداری و در آنچه امر بزهد کرده است زهد میورزی و در اموری که ترغیب نموده متمایل می باشی و از چیزی که می ترساند

خائفی به همین روش ثابت باش و من به تو بشارت می دهم که آنچه مردم درباره (بدی) تو می گویند زیانی بتو نخواهند رسانید.

ولی اگر رفتار تو نقطه مقابل و بر خلاف قرآن قرار گرفته است و در غیر راهی که قرآن دستور می دهد گام بر می داری خوبی در تو نیست ) پس برای چه خود را در اثر گفتار دروغ مردم مغرور می نمائی؟

مؤمن کسی است که با خود (هوای نفس) مجاهده کند و تا می تواند بر هوس های خویش پیروز گردد. (بلی) او گاهی بر آن ها غالب می شود و زمانی هوس ها بر او پیروز می گردند سپس در صورت اخیر) پشیمان می شود و در مقام جبران گناه بر می آید خدا هم توبه ی او را می پذیرد و وی را می بخشده (۱). شکی نیست که خوبی و بدی با گفته مردم عوض نمی شود مثلا طلا چیز خوب و با ارزشی است و با گفتن این که خوب . است با افکار خوبی آن تغییری در آن به وجود نمی آید.

انسان از این قاعده مستثنی نیست اگر در اثر صفات شایسته و کمالات و اعمال نیک، خوب باشد با مذمت مردم بر نمی گردد . و در صورتی که آلوده به رذائل اخلاقی و صفات ناپسند و اعمال . زشت باشد با تعریف و تمجید مردم خوب نمی گردد. بنابراین هر کسی باید سعی کند از درون خود خویش را اصلاح نماید و گول حرف مردم را نخورد. .

ص: ۱۲۹

مدتی بود گفتارتازه و سخنان جالبی در شهر مکه ، انتشار یافته بود. گویند مطالب با بیانی شیوا و منطقی رسا مردم را به مهر و محبت ، امانت داری، درستکاری، عدالت ضعیف . نوازی، راستگوئی، عفت و پاکدامنی ، احسان و نیکی و ... که در آن محیط خبری از این گونه مطالب نبود ، دعوت می کرد و از قتل، غارت ، دروغ، خیانت ، تقلب ، سرقت ، فحشاء، تجاوز به مال و ناموس دیگران، ستمگری، با خواری، دختر کشی، شرک و بت پرستی ، بی بند و باری و بالاخره از

تمام کارهای زشت و ناپسند که بصورت ناراحت کننده ای در سرزمین حجاز شیوع داشت، مردم را نهی و مذمت می نمود و به اعمال یک و فضائل اخلاقی دستور میداد. این گفتار و ندا های آسمانی در جزیره العرب مخصوصا مکه که مردم آن بیش از همه جا در لجنزار فساد و اعمال زشت دست و پا می زدند و از خوبی و فضیلت کمتر خبری داشتند بسیار تازگی داشت و شنیدنی بود. صرف نظر از وضع محیط از این نظر که این نوای ملکوتی و سخنان حیات بخش پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) با فطرت انسان نیز موافق بود و مخصوصا طبقات محروم اجتماع آنرا دریچه حیات و سعادت برای خود می دیدند و برخی از پاک دلانی که قهرا محیط و مردم آلوده آن ها را کنار زده بودند و از آن اوضاع نکبت بار رنج می بردند، شیفته مطالب آن حضرت شدند و آن را برای یکدیگر نقل می کردند. بدین طریق طولی نکشید که مطالب آن حضرت همه جا وارد زبان ها شد و عده ای دور آن حضرت جمع شدند و به وی ایمان آوردند. کم کم زمزمه ها

بگوش مردم اطراف مکه رسید و آنان را ناگزیر ساخت که برای تحقیق بیشتر به مکه بیایند و از نزدیک، آن حضرت را ملاقات کنند و از حقیقت ادعای نبوت آن حضرت آگاه شوند .

باری گفتار ملکوتی آن حضرت در عین مخالفت ها و کار شکنی های قریش و آنان که خود آلوده به هزاران فساد بوده و می خواستند مردم همیشه در آن وضع بمانند تا موقعیت آنها محفوظ تر باشد، روز به روز بیشتر توسعه پیدا کرده و نه تنها در مکه بلکه در سایر نقاط نیز مطالب آن حضرت جانی برای خود باز کرد!!

## بازار عکاظ

\*بازار عکاظ (۱).

رفت و آمد مردم سالی یک مرتبه به مکه برای انجام مراسم حج و شرکت در بازار تجارتي و علمی «عکاظ» و اینکه

ص: ۱۳۲

---

۱- در نزدیکی مکه بازاری بود که سالی یک مرتبه برای مدت یک ماه تشکیل می شد و هم بازار تجارتي و خرید و فروش بود و هم مرکز علمی و خواندن قصائد و اشعار و مفاخرت های شعری. مجمع البحرين

سخنان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را می‌شیدند و به عنوان خبر روز . به نقاط مختلف عربستان انتشار می‌دادند، بیشتر موجب وحشت سران شرک و بت پرستی شد و به خوبی می‌دیدند که با پیشرفت رهبر عالی قدر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) و انتشار سخنان آن حضرت جلال و جبروت آنان در خطر نابودی قرار گرفته است، مخصوصاً وقتی ملاحظه کردند که حضرت علیرغم تمام ناراحتی‌ها . و

مخالفت‌ها با کمال حدیث به کار خود مشغول است و بخصوص از موقعیت بازار عکاظ و اجتماع مردم حداکثر استفاده را می‌کند ، بیش از هر چیز آنها را تکان داده بود!! .

. از همه ی این‌ها گذشته وقتی مردم از حال آن حضرت در برابر آن همه مخالفت‌ها جو یا می‌شدند مخالفین برای خنثی کردن کوشش‌های پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بعضی می‌گفتند : ساحر است ، برخی می‌گفتند : دیوانه است . جمعی او را شاعر معرفی می‌کردند و عده ای می‌گفتند: کاهن است و بعضی هم او را دروغگو قلمداد می‌کردند. مسلمانان هم می‌گفتند: او پیغمبر است و این اختلاف در گفتار باز علت مهمی برای تحقیق و کنجکاوی مردم بود .. و کم کم عواقب وخیمی را برای آنان

ص: ۱۳۳

اعلام می داشت. \*شورای مکه تشکیل جلسه داد

. وجود پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) و گفتار آسمانی وی برای آنان که سال ها خود را مالک جان ، مال، ناموس و هستی اکثریت مردم می دانستند بزرگترین ضربه ای بود بر پیکر عظمت و سیادت آنها !

آنان هم هر نقشه ای طرح کردند که از فعالیت آن حضرت جلوگیری کنند به نتیجه ای نرسیدند !!

در چنین وقتی باز همسران شرک و بیدادگری تشکیل جلسه دادند و برای طرح یک نقشه اساسی برای کوبیدن پیغمبر اسلام در «دار الندوه» اجتماع کردند و از «ولید بن مغیره» که بزرگترین پناهگاه علمی و شکافنده مشکلات آنان بود نیز دعوت کردند.

«ولید» به قدری شهرت علمی و نبوغ فکری داشت که او را «ریحانه» قریش می نامیدند و به اندازه ای به خود مغرور بود که به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) میگفت: اگر پیغمبری بر حق است من از تو سزاوارترم به مقام نبوت زیرا هم زیادتر از تو عمر کرده ام

ص: ۱۳۴



و هم ثروتم از تو بیشتر می باشد. باری چیزی که بیشتر مورد نظر قریش بود این بود که در پاسخ سؤالات جستجوگران مکه مطلب یک نواختی بگویند که در عین اینکه همه می پذیرند از فکر تحقیق در باره رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بیرون آیند و با آن حضرت تماس نگیرند و از طرفی آن حضرت را متهم کنند که دیگر گفتارش ارزشی نداشته باشد و به دین طریق آن حضرت را بکوبند ولی البته در اینکه چه تهمتی به او بزنند که تاحدودی بتوانند آن را قالب بزنند احتیاج به وقت و شور و تبادل فکری داشت! و رهبر قریش در کنار پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) ولید در صدر مجلس بادی به دماغ خود انداخت و نشست. قریش به او گفتند: ای عبد شمس (نام دیگر ولید بود) آنچه محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) می گوید سحر است یا کفایت یا خطبه؟

- ولید گفت: من باید مقداری از سخنان او را گوش بدهم، سپس برای شما بگویم مطالب او چیست؟

ولید از انجمن مخالفین محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بیرون آمد و برای شنیدن سخنان پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) به مسجد الحرام رفت؛ آن حضرت هم در «حجر اسماعیل»، نشسته بود و آیات سوره فصلت را که تازه نازل شده بود قرائت می فرمود. ولید گوش

فرا داد و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هم از اول سوره شروع کرد.

بخواندن(۱): این قرآن از طرف خداوند بخشنده و مهربان فرود آمده، کتابی است که ایده های آن برای گروهی که می دانند توضیح داده شده و قرآنی عربی است که بشارت آور و بیم رسان است... اگر «این کافران» از خدا روی بگردانند. بگو من شما را از صاعقه ای مانند صاعقه (که برای عاد و ثمود آمد) بیم می دهم!»

بدنش لرزید

ولید در کناری ایستاد و این جملات تکان دهنده را با دقت گوش کرد و از فصاحت عبارات و حقایق عمیق و تکان دهنده آن که با کمال صراحت، قاطعیت، و جذابیت خاصی

ص: ۱۳۶

---

۱- سوره فصلت ۲۱ و «حم» مراد رمز رسالت با مقصود سوگند بخدای حمید و مجید است.

ادا شده بود در شگفت شد و مو بر بدش راست گردید و یک مرتبه بدنش لرزید (۱) و از آنجا حرکت کرد و به انجمن قریش وارد شد و در مقابلشان با وضع غیر عادی قرار گرفت. قریش هم پس از ساعتی انتظار چشم و گوش به او دوخته بودند به بینند نتیجه تحقیقات ولید به کجارسیده است. ولید به حاضرین گفت: ای جمعیت قریش امروز کلامی از محمد (صی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که نه کلام بشر است و نه از سخنان جنیان. حلاوت و شیرینی خاصی دارد و از شاخ و برگ های آن میوه های عالی و نتایج ارزنده ای فرو میریزد و و از بن آن برکت و رحمت هاپدیدار است. از هر چیزی بزرگتر است و چیزی از آن بالاتر نیست.

ولید این کلمات را با کمال قاطعیت و صراحت گفت و در پایان آن بدون اینکه حرفی بزند، از انجمن بیرون آمد و به منزل رفت. (۲) قریش و اعضاء انجمن از این سخنانی که بزرگترین

ص: ۱۳۷

---

۱- سفینه البحار ج ۲ صفحه ۶۸۹.

۲- مجمع البیان ج ۱۰ صفحه ۴۸۹

رهبر فکری و علمی آنان به نفع پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت و صریحا عظمت و حقانیت او و قرآنش را بیان نمود ، سخت

ناراحت شدند ، زیرا او نه تنها گره ای از کار آنها نگشود بلکه مشکلی بر مشکلاتشان افزود و ممکن بود گفتار مسلمانان را در عقیده خویش محکم تر کند و جمعیتی از قریش را نیز به اسلام بکشاند. قریش گفتند ولید حتما مسلمان گشته است و جمعیت ما نیز از کیش بت پرستی بیرون خواهند رفت .

### دانشمند بی انصاف

در این وقت یکی از افراد انجمن یعنی ابوجهل که پسر برادر ولید بود گفت: من الان می روم و او را از عقیده مسلمانی منصرف می نمایم . از این رو خود را فوراً به منزل ولید رسانید و باحالت افسردگی و قیافه ی غم انگیز در کنار ولید نشست .

ولید : پسر برادر برای چه اندوهناکی ؟

ابوجهل : ای عمو چرا ناراحت نباشم تو ما را رسوا کردی ! قریش این رفتار را در این سن پیری برای تو زشت

ص: ۱۳۸

می دانند و معتقد اند که تو با گفتار خویش گفتار محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) راز نیت دادی و عظمت او را زیاد تر کردی.:: ولید گفت (پسر برادر! من مسلمان نشده ام) و با ابوجهل برخاسته به انجمن وارد شدند. ولید در مقابل قریش قرار گرفت و گفت: شما فکر می کنید و می پندارید که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دیوانه است و آیا تا کنون رفتار دیوانگان را از او دیده اید؟

قریش: خدا گواه است که نه.

ولید: آیا خیال می کنید از کاهن است و تا کنون آثار کهنانت در او دیده اید؟.

قریش: خدا گواه است نه!

ولید: آیا می پندارید او شاعر است و تاحال شده که او شعری بگوید؟.

قریش: خدا گواه است نه!

ولید: آیا می گوئید دروغگو است و تاحال حتی یک دروغ هم از او شنیده اید؟

ص: ۱۳۹

قریش : خدا گواه است نه ، بلکه او قبل از نبوت خویش به راستگویی و امین بودن معروف بود . قریش از ولید پرسیدند : به نظر شما باید درباره ی او چه بگوئیم ؟

ولید مدتی سر خود را پائین انداخت فکر کرد و بعد سر برداشت و با قیافه در هم کشیده و ناراحتی که حاکی از نسب و حق کشی او بود گفت

بگوئید او ساحر است ! چه وی دل ها را به خود متوجه کرده و ( به واسطه دین خود ) میان زن و شوهر و پدر و فرزند و برادران را جدایی می اندازد.» (۱) چون برخی مسلمان می شدند و از سایر بستگان خود

که مسلمان نبودند کناره گیری می کردند. از آن به بعد قریش به اتفاق کلمه به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت سحر می دادند ولی معلوم بود که این هم تلاش مذبحخانه و اتهامی بی اساس بیش نبود!

ص: ۱۴۰

وضع رقت آوری داشت که هر بیننده ای را متأثر می ساخت. همه دلشان بحال او می سوخت ولی هیچکس نمی دانست راه چاره و نجات این بدبخت چیست؟

درست مدت ۹ سال بود که او در گوشه غار و دل کوه زیر ضربات شلاق وجدان اخلاقی و افکار ناراحت کننده درونی خویش جان می کند. نه میمرد و نه راه چاره ای می دانست فقط در انتظار مرگ دقیقه شماری می کرد و سرانجام بصورت دیوانه ای در آمده بود!!

زهري روزگاري از فرمانداران بني اميه بود و در محل مأموريت خود مردی را در اثر کتک کشت. زهري بعد از اين عمل سخت ناراحت شد و زیر ضربه های شلاق ندامت و وجدان قرار گرفت. به طوري افکار دروني وی او را ناراحت نمود که ديگر نتوانست خود داری کند لذا از مأموريت خويش استعفا داد و دست از زن و فرزند و خانه و وطن کشيد و به مکه رفت.

سال ها در غار کوه و میان سنگ ها منزل کرده بود و از زشتی عمل خويش رنج می برد و دنيا در نظرش تاریک شده بود!

آسایش، غذا خوردن، خواب و استراحت از وی سلب گشته بود. و از اینکه مورد عفو پروردگار عالم قرار گیرد جدا نا امید شده بود. شب و روز می سوخت و می ساخت و هر آن انتظار می کشيد که مرگ او فرارسیده و از اين وضع دلخراش آسوده گردد!!

در یکی از سالها از کوهستان به مکه آمد و گونه ای مانند دیوانگان بهت زده و حیران نشست، عده ای از مردم به عنوان اینکه او یک دیوانه است گرد او جمع شده بودند و قیافه او را تماشا می کردند!

ص: ۱۴۲



اتفاقا در آن سال طیب واقعی او امام چهارم (علیه السلام) به حج مشرف شده بود و در آن حال زهری را ملاقات کرد از مردم سؤال کرد چه خبر است؟ گفتند: یابن رسول الله او مردی دیوانه است. امام (علیه السلام) نزد او آمد تا چشم زهری به امام زین العابدین (علیه السلام) افتاد قفل سکوت را شکست و سلام کرد.

امام جواب داد و فرمود: حالت چطور است؟

زهری عرض کرد یابن رسول الله در حکومت بنی امیه فرماندار بودم روزی عصبانی شدم و مردی را کشتم. اکنون چندین سال است که ناراحتم و این چنین در بدر به سر می برم.

امام (علیه السلام) فرمود: توبه کن.

زهری: آقا گناه من بزرگ است توبه من قبول نمی شود.

امام چهارم این مطلب را بدان که من از این نا امیدیت از رحمت خدا بیش از آن گناهت (قتل نفس) بر تو می ترسم!

زهری: آقا جان آیا توبه من قبول می شود؟

امام چهارم: البته قبول می شود، خونبهای مقتول را به وارثین او بپرداز و توبه کن خداوند توبه تو را می پذیرد، و زندگی و زن و فرزند خویش برگرد و به انجام دستورات دینی خود ص: ۱۴۳

زهری که سالها بود در گوشه کوه به سر برده و از این وضع نکبت بار و همنشینی با جانوران بی اندازه خسته شده بود و تمام راه ها را برای خود مسدود می دانست وقتی بیانات جدی بزرگترین شخصیت دینی، امام چهارم (علیه السلام) را شنید و راه نجات و سعادت دنیا و آخرت خود را خیلی ساده دید مانند گل از هم شکفته شد و از خوشحالی دیگر در پوست خود نمی گنجید. و در واقع مرده ای بود که حیات دوباره ای پیدا کرد.

زهری گفت: آقا جان این شما بودید که مرا از بد بختی دنیا و آخرت نجات دادید، این شما بودید که مرا از امواج مهلك غم ها و بلاهای خانمانسوز رهایی بخشیدید و گره از کارم گشودید. آری «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ (۱۲۴)» (۱)

فقط خدا است که می داند منصب رسالت و مقام رهبری اجتماع را در چه خاندانی قرار دهد.

ص: ۱۴۴

زهري فورا به خانه و زندگي خویش بازگشت و خونبهای مقتول را به هرطور بود به بازماندگان مقتول پرداخت و به سر، لباس و زندگي خویش سر و صورتی داد و به زندگي و اعمال دینی خود مشغول شد و از آن پس در ردیف مردان نیک و از دوستان و پیروان امام چهارم (علیه السلام) قرار گرفت .

گفتار امام زین العابدین (علیه السلام) انقلاب شگفت انگیزی در تمام جنبه های فردی ، اجتماعی : مادی و معنوی او به وجود آورد که همگی از انقلاب فکری و روحی وی در شگفت ماندند به طوریکه روزی یکی از بنی مروان که :سوابق قبلی و وضع فعلی او را مقایسه کرد به زهري گفت : پیغمبر با توجه چه کرد؟ و منظورش از پیغمبر امام چهارم (علیه السلام) بود (۱).

### توجه به دو نکته :

در اینجا باید به دو نکته توجه شود: اول اینکه انسان حتی المقدور باید کوشش کند که تمایلات و احساسات خود

ص: ۱۴۵

را با نیروی عقل و دستورات شرعی کنترل کند و گناه نکند، زیرا گناه آنچنان انسان را به نکبت می کشاند که حتی دانشمندان روانشناسی یکی از علل دیوانگی را گناه و سپس ملامت های و جدان می دانند چنانکه خلبانی که شهر بزرگ ( هیروشیما) را بمباران کرد و هزاران نفر را کشت دیوانه شد. همین زهری اگر امام (علیه السلام) به داد او نرسیده بود دیوانه شده بود و دنیا و آخرت او تباه می گشت !

نکته دوم اینکه در اجتماع ما نیز افرادی هستند که در اثر رفاقت با افراد منحرف به مجالس زشت و سینما و مجلات و... گرفتار گناه و فساد اخلاق و قمار ، سرقت ، مشروب ، تجاوز به مال و ناموس دیگران و بالاخره غرق در منجلاب گناه شده اند و چون از اصلاح خویش و رحمت خداوند نا امید می گردند یا دست به خود کشی می زنند و یا یکباره غرق در گناه می گردند و از سعادت مادی و معنوی محروم

می شوند ، ولی باید توجه داشته باشند که این عمل آنها گناهش بالاتر است و از نظر اسلام نا امیدی از رحمت خدا از گناهان

کبیره شمردہ شدہ و نادرست است پس ہر کس و در ہر حال قرار گرفتہ باید نا امید باشد بلکہ باید نزد رہبران دینی بروود و راہ اصلاح پیدا کند

ص: ۱۴۷

آن روز هم مانند سایر روزها جمعیت زیادی در مجلس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) گرد آمده بودند و از معارف اسلام و مسائل دینی و بیانات جذاب آن حضرت بهره مند می گردیدند.

ناگاه مردی بلند قد و گندمگون وارد شد و پس از سلام عرضه داشت: یابن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) من (خراسانی و) از

دوستان شما و پدران و اجدادتان هستم به حج رفته ام و اکنون که مراجعت کرده ام عمده پولم گم شده و آنچه برایم مانده کافی نیست که مرا به وطن برساند. و اگر شما مبلغی به من

لطف بفرمائید تا به وطنم باز گردم و به نماینده شما تحویل دهم متشکر خواهم بود ، زیرا من در شهر خودم ثروتمندم و اینک درمانده ام

امام (علیه السلام) که گرم صحبت بود ساکت شد و به سخنان خراسانی خوب گوش داد سپس فرمود: خدا تو را رحمت کند بنشین و بگفتار خویش ادامه داد، کم کم مجلس به پایان رسید و جمعیت جز عده ی معدودی پراکنده شدند . آنگاه حضرت از آن چند نفر اجازه خواست و به اطاق مخصوص خود رفت و پس از لحظه ای از پشت درب صدا زد: آن مرد خراسانی کجاست؟

مرد خراسانی عرض کرد: اینجا هستم.

امام (علیه السلام) فرمود : این دویست دینار را از بالای در بگیر و به کسی هم نمیخواهد عوض آن را بدهی ولی برو که من تو را نبینم و توهم مرا نبینی .

خراسانی رفت سپس حضرت به مجلس آمد . سلیمان جعفری عرض کرد: شما به این مرد احترام و کمک کردید ولی برای چه از پشت درب تحویل دادید و سفارش کردید که برود که شما او را نبینید و او هم شمارا نبیند ؟

ص: ۱۴۹

امام (ع) فرمود: میخواستم وقتی حاجت او را بر طرف کردم، چشمش به صورت من نیفتد که گرفتار ذلت و خاری سؤالگردد

آیا حدیث پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) را نشنیده اید که فرمود: هر کس کار نیکی را پنهانی انجام دهد پاداش آن با هفتاد حج

برابر است و کسی که گناهی را آشکارا بجا آورد ذلیل می گردد و اگر مخفیانه گناه کند خداوند (پس از توبه) از او میگذرد». (۱)

ص: ۱۵۰

---

۱- سفینه البحار ج ۱ صفحه ۴۱۸ و ۴۱۹



زید بن علی بن الحسین (علیه السلام) بدست عمال هشام بن عبدالملک به طرز رقت آوری کشته شد و او را به دار زدند و چهار سال بدن او به چوبه دار بود تا اینکه پائین آورده، سوزانیدند. زید دو پسر داشت یکی بنام حسین (بعضی محمد گفته اند و دیگری بنام عیسی، حسین در مدینه زندگی میکرد و عیسی از ترس مهدی عباسی که بسیار از او خائف بود و تحت تعقیب قرار داده بود از مدینه فرار کرد و به کوفه رفته و

آنجا بدون اینکه خود را معرفی کند همسری اختیار کرد

و سقائی می کرد و با گمنامی زندگی می نمود. روزی یحیی پسر حسین که از پدر خود وصف عمویش را شنیده بود به پدرش گفت میل دارم مکان عمویم را به من نشان دهی و او را به من معرفی کنی تا من ملاقاتی از او بنمایم زیرا تنیخ است که من از دیدار چنین عمویی همیشه محروم باشم.

حسین گفت: فرزندم! از انتظار انجام چنین کاری دست بردار، زیرا عمویت میل ندارد کسی او را بشناسد و از مکان او با اطلاع شود و من میترسم اگر مکان او را به تو نشان دهم، وی به زحمت افتد و ناچار شود منزل خود را تغییر دهد.

هرچه حسین از معرفی عیسی و مکان او امتناع می کرد یحیی بیشتر اصرار می نمود تا سرانجام حسین ناگزیر شد مکان برادر را بفرزند خود نشان دهد از این رو گفت فرزندم از مدینه بیرون برو و مسافرتی به کوفه نما و موقعیکه آنجا رسیدی محله « بنی حنی» را سراغ بگیر وقتی در آن محل رفتی در فلان کوچه برو و خصوصیات منزلی را به او نشان داد و گفت آن منزل عموی تو است ولی به منزل او مرو بلکه درب کوچه

بنشین وقت مغرب پیرمرد سقائی را می بینی که آثار سجده در صورت نمایان است و جبه پشیمی بر تن دارد و با هر قدمی که برمی دارد ذکر خدا می گوید و اشک چشمش جاری است همان شخص عموی تو است که با شتری سقائی می کند وقتی نزدیک او شدی از تو وحشت می کند فوراً خود را به او معرفی کن ولی زیاد توقف نکن که برای او خطرناک است .

### دیگر به دیدار من نیا!

یحیی از مدینه حرکت کرد و به کوفه آمد و مطابق نشانی هایی که پدرش داده بود رفت و موقع مغرب عمویش را باهمان خصوصیات ملاقات کرد و همان طوریکه پدرش گفته بود عیسی اول وحشت کرد ولی وقتیکه یحیی خودش را معرفی کرد عیسی او را در آغوش کشید و گریه سختی کرد. یحیی نیز گریان شد بعد قدری کنار کوچه نشستند و عیسی از حال خویشان و اهل و خاندان خود پرسش کرد، یحیی پاسخ

داد سپس به یحیی گفت در اینجا کسی مرا نمی شناسد و صاحب آن خانه ای که در آن منزل دارم دخترش را به ازدواج من در آورد و من از آن زن دختری پیدا کردم. وقت شوهر او

ص: ۱۵۳

شد یکی از همسایگان که مناسب ما نبود از دخترم خواستگاری کرد من نمی توانستم به همسرم بگویم که او همشأن دختر من که فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است نمی باشد و همسرم اصرار می کرد که به او بدهیم تا سرانجام دخترم مرد و راحت شدم. من اینجا

این شتر را کرایه کرده ، سقائی می کنم و پس از پرداخت کرایه آن از باقی مانده ی اجرت آن زندگی خود را اداره می نمایم و متاسفم که دخترم از دنیا رفت و من نتوانستم به او بگویم تو فرزند یک فرد عادی نیستی بلکه از دودمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و سید می باشی .

عمویم پس از این مذاکرات به من گفت خواهش میکنم زود از اینجا حرکت کن و دیگر نزد من نیا که برای من خطرناک است : (۱) \* \* \*

راستی ستمگران تا چه اندازه نسبت به مردان با فضیلت و فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سخت گیری کردند به این جهت که خوف داشتند مبادا روزی برای حکومت آنان

ص: ۱۵۴

ضروری داشته باشند حاضر شدند مانند عیسی را که مردی دانشمند و پرهیزگار بود ناگزیر سازند با گمنامی زندگی کند و از دیدار نزدیکترین افراد محروم باشد و حتی وقتی دختر او بزرگ شود . و بمیرد، نداند که از اولاد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است .

ص: ۱۵۵

### دو منظره ی دیدنی

آن روز شهر سامره وضع ،غیر عادی به خود گرفته بود. مأمورین همه جا را کنترل کرده بودند و تماشاچیان از سر و دوش هم بالا می رفتند و بعضی هم که تازه از منزل بیرون آمده و از جریان خبر نداشتند از دیگران سؤال می کردند امروز چه خبر است ؟

آنهاییکه از مطلب با اطلاع بودند جواب می دادند که امروز جناب خلیفه !! المستنصر بالله (یازدهمین خلیفه

عباسی) از پای تخت خود بغداد به اینجا می آید . کم کم انتظار به پایان رسید و آقای خلیفه با مأمورین تشریفات خود وارد شد و بر حسب معمول، اول به حرم مطهر عسکریین (امام دهم حضرت هادی (علیه السلام) و امام یازدهم حضرت عسکری (علیه السلام) رفت و از آنجا بازدید نمود.

: وضع حرم مطهر جالب بود، تشکیلات صحن، گنبد، ضریح، فرش های زیبا، چراغ های مجلل، در و دیوار باشکوه و خادمان باکمال ادب و جدیت مشغول وظائف خود بودند. مردم با گریه و خضوع به زیارت و دعا و نماز و راز و نیاز با پروردگار عالم مشغول و عده ای هم از مریضان و عاجزان به توسل پرداخته و بالاخره مانند اوضاع فعلی مشاهد مشرفه وضع حرم مطهر از هر نظر جالب و دیدنی بود و آثار معنویت و عظمت و نورانیت . کاملاً به چشم می خورد . راستی به کالبد بی جان، حیات می بخشید .

خلیفه از دیدن این اوضاع سخت در شگفت شد و از توجهات مردم انگشت حیرت به دندان گرفت و از آن مکان مقدس بیرون آمد و سری هم به قبور خلفا و پدران خود زد اما

آنجا را خلوت، با قبور مخروبه و کثیف دید که ریزش باران آن‌ها را بصورت ویرانه‌ای در آورده است و از همه رقت آورتر اینکه پرندگان فضله‌های خود را سخاوتمندانه بر آنها نثار کرده‌اند. نه فرشی، نه چراغی، نه خادمی، نه زائری، آه این‌ها یک روز خلیفه بودند پول داشتند، قدرت داشتند، هزاران خدمتگذار داشتند، رقاصه‌ها، شعرا و چاپلوسان پروانه‌وار دور آنها می‌گشتند چرا امروز کسی به آنها توجه ندارد.

### نمک بوزخم

خلیفه پس از اینکه اوضاع را تماشا کرد نشست و با قیافه درهم کشیده به زمین نگاه می‌کرد دیگران نیز وقتی ناراحتی خلیفه را دیدید غمناک شده، سرها را پائین انداختند و سکوت مرگباری آن محوطه را فراگرفت!!

ناگهان یکی از اطرافیان که علت ناراحتی خلیفه را دانست سکوت را درهم شکست و گفت: جناب خلیفه این علوین همیشه زیر قدرت شما و در زندان‌های شما به سر می‌بردند اکنون قبورشان آنچنان مجلل و مردم پروانه‌وار دور آنها اجتماع کرده‌اند!! و این پدران شما خلفای



روی زمین و نیرومندان جهان بودند اکنون برای شخص خلیفه زشت است که قبرهاشان در این وضع دلخراش قرار گرفته باشد شما هم که پول دارید آنها را تعمیر کنید و خادم و در بان بگذارید و به مردم دستور بدهید که بیایند آنها را زیارت کند، متوسل شوند، نزد آنها دعا و نماز بخوانند گریه کنند و...

مستنصر بالله کمقدری به این گفتار متملقانه گوش کرد و این مطالب تازه، نمکی بود که بر زخم دل او پاشیده شده بود.

با ناراحتی آه می کشید و سربلند کرده گفت: «هذا امر سماوی» این همه احترامات و توجهاتی که مردم به خاندان پیغمبر و علویین دارند و حتی به قبورشان توجه و علاقمند هستند و از راه های دور به زیارت آنها می آیند و با خلوص نیت این همه خرج می کنند و زحمت ها تحمل می کنند و اینکه هیچ توجهی به قبور پدران ما ندارند و این چنین که می بینید مخروبه و ویران است، مربوط به امر آسمانی و خداوند عالم است. چه می توان کرد خدا دل های مردم را علاقمند و متوجه علویین و پیغمبر و آل او نموده است.

ص: ۱۵۹

این طوری که تو می گویی که من به زور مردم را وادار به تعمیر و زیارت قبور پدران خود نمایم چگونه امکان دارد؟ و اگر ما چنین کنیم ابدأ مردم از ما نخواهند پذیرفت امور اعتقادی به زور بر کسی تحمیل نمی شود و هرگونه تلاشی در این باره بی نتیجه است! (۱)

### نتیجه ی گفتار و عزت واقعی

آری مستنصر بالله به خوبی می دانست پدران او با آن همه هرزگی، عیاشی و ستمگری و سوء استفاده هایی که از خلافت اسلامی می نمودند و حیف و میل هایی که از بیت المال مسلمانان می کردند و با آن همه آلودگی و گناه و زشتی از قمار بازی، سگ بازی، رقاصه بازی، شراب خواری هرگز مورد علاقه ی خدا و مردم قرار نگرفتند و عظمت خاندان پیغمبر و علاقه ی ریشه دار آنان در زمان حیات و بعد از شهادتشان در اثر پاکی باطنی و اعمال نیکو خوبی هایی است که به اجتماع کرده اند و در واقع عزت عمیق آنان در پرتو اطاعت پروردگار عالم بوده است.

ص: ۱۶۰

---

۱- انوارالبهیه «احوال امام حسن عسگری علیه السلام».

واگر کسی خواسته باشد عزت ذاتی و واقعی پیدا کند باید از خداوند اطاعت نماید همانطوریکه امام صادق (علیه السلام) می فرماید: « هر کس می خواهد بدون طایفه، عزیز باشد و بدون ثروت بی نیاز گردد و بدون جاه و مقام دارای هیبت و عظمت باشد باید از زیر ذلت گناه بیرون آید و در عزت اطاعت خدا داخل شود. » (۱)

ص: ۱۶۱

---

۱- گنج حقایق صفحه ۱۸۹

مجلس خلیفه وضع غیرعادی به خود گرفته بود، سکوت مرگباری همه جا را فرا گرفته بود، خلیفه بی اندازه ناراحت به نظر می رسید. او با دقت و ناراحتی به نامه ای نگاه می کرد و کسی هم جرئت حرف زدن نداشت!! یک دفعه سخن خلیفه سکوت مجلس را در هم شکست و گفت بیائید شما هم این نام مرا بخوانید و از مطالب آن آگاه شوید!!

بخوانید ببینید این مرد چقدر کرده است! من نمیدانم این بنی هاشم تا کی با گفتار و رفتارشان شخصیت ها و بزرگان را

میکوبند؟! راستی چرا آنان حتی به فکر حفظ موقعیت و شخصیت خود و فرزندانشان نیستند؟! مأمور مخفی عبدالملک مروان (پنجمین خلیفه ی اموی) در ضمن گزارش اخبار مدینه به عبدالملک نوشته بود:

«علی بن الحسین (علیه السلام) کنیزی داشته که او را آزاد کرده است سپس وی را به ازدواج خویش در آورده است» و این خبر تازه، سخت عبدالملک را به شگفت در آورده و ناراحتش کرده که چرا او هم مانند دیگران که بویی از معنویت و قوانین و اخلاقیات اسلام به مشامشان نرسیده است

نیست و چرا همانند مردم جاهلیت نیست که در منجلا ب جهالت و خرافات و افکار موهوم دست و پا می زدند و ارزش و شخصیت انسان را تنها در چهار دیواری مزایای اجتماعی و ارزشهای مادی مانند ثروت، ریاست؛ زیبایی اهمیت های خانوادگی و ... محصور می دانستند و برای کسی که از این مزایا دستش خالی بود، هرچند از نظر کمالات انسانی و فضائل معنوی در مراحل عالی قرار گرفته بود، هیچگونه

ارزش قائل نبودند!؟

۱۹۳|

ص: ۱۶۳

کاملاً تعجب داشت که ببیند امام سجاد (علیه السلام) که شخصیت اجتماعی و عظمتش از هر نظر از دیگران بالاتر است و در آن وقت بزرگترین فرد بنی هاشم به شمار می رود کنیزی را که آزاد شده خود اوست و در ظاهر فردی بی ارزش مجسوب می شود به ازدواج خویش در آورده است؟! ولی این عمل امام چهارم (علیه السلام) در حقیقت مشتی بود بردهان متکبرانی خود خواه همچون عبدالملک!!

### **انتقاد عبدالملک از امام چهارم (علیه السلام) .**

از این رو عبدالملک سخت ناراحت شد و بالاخره توانست این ناراحتی را در دل نگاه دارد تا جائیکه به عنوان اعتراض و سرزنش امام (علیه السلام) نامه ی ذیل را ب آن حضرت نوشت :

« از قراری که به من گزارش رسیده است شما کنیزی را که خودتان آزاد کرده اید به ازدواج خویش در آورده اید، در صورتی که در خانواده های قریش زنان بزرگوار و باشخصیتی که هم شأن شما هستند و سبب عظمت بیشتر شما و شخصیت فرزندانتان می شوند وجود دارند ولی شما از آنان صرف

ص: ۱۶۴

نظر کرده اید و با کنیزی ازدواج کرده اید؟!»

شما در مورد این ازدواجی که انجام داده اید که شخصیت خودتان را در نظر گرفته اید و نه بزرگی شخصیتی برای فرزندانمان باقی گذاشته اید. والسلام.

وقتیکه نامه ی فوق به امام چهارم (علیه السلام) رسید و عبدالملک را در چنگال خرافات و موهومات جاهلیت و بی خبری از قوانین و معارف اسلامی نگریست در پاسخ وی نوشت :

### نامه ی امام چهارم (علیه السلام) به عبدالملک

نامه تنوذر نکوهش من که با کنیز آزاد شده خودم ازدواج کرده ام و اینکه فکر کرده ای که شخصیت خود و فرزندانم را در نظر نگرفته ام رسید.

بدانکه هیچکس از نظر عظمت و شخصیت از پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر نبوده است (۱) من کنیزی داشته ام که او را آزاد کردم سپس برای رضای خدا و رسیدن به پاداش او

ص: ۱۶۵

---

۱- ممکن است منظور حضرت این باشد که پیغمبر از همه بالاتر است و کسی که مانند من با او نسبت داشته باشد معاشرت و ازدواج با افراد کم شخصیت زیانی به او نمی رساند و ممکن است مرادش این باشد که پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) با آن عظمت مانند من نیز کنیز خود « ریحانه » را آزاد کرد و بعد به ازدواج خود در آورد. (ناسخ حضرت رسول طبع جدید ج ۲ صفحه ۳۲۴)

مطابق دستورش به ازدواج خویش در آورده ام ، و کسی که از نظر دین و اخلاق بزرگوار و با عظمت باشد و مطابق دستورات خدا عمل کند چیزی سبب نقصان و پستی او نخواهد شد . خداوند با آوردن دین مقدس اسلام مفاخر ( موهومی ) را از بین برد و نواقص (خیالی) را برداشت ، خداوند با اسلام سرزنش های بی جهت ) را نابود ساخت اکنون بر مسلمان درست کار و با ایمان) سرزنی نیست فقط سرزنش بر افکار

و اعمال نادرست) جاهلیت است (۱) (که مانند عبدالملک ها گرفتار آنها هستند). و السلام)

### **سخنان پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)**

آری عبدالملک نمی داند و یا در اثر تمایلات نفسانی و خود خواهی نمی خواهد بفهمد که اسلام تنها میزان برتری افراد انسان را به ایمان ، تقوی ، دانش ، فداکاری و فضائل انسانی قرار داده است . او نمی داند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود هر کسی زنی را ترویج کند و منظورش افتخار ، خودنمایی و

ص: ۱۶۶



تظاهر به مال، نسب و زیبایی) باشد خداوند ذلت و خواری او را زیاد می گرداند و به اندازه ای که از او بهره برداری می کند در دوزخ عذابش می نمایند! (۱)

و فرموده کسی که زنی را برای زیبایی او ازدواج کند چیزی که مورد پسند او باشد در وی نخواهد دید و اگر او را برای مالش ازدواج کند خداوند او را به خودش واگذار می کند، (۲)

او خبر ندارد که وقتی مردی به پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد: من چگونه زنی را اختیار کنم؟ فرمود: آن کسی که دارای دین است. (۳)

او بی اطلاع است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شخصا با کنیزان و زنان کم ارزش ازدواج می کرد و به دیگران هم دستور می داد با مردها یا زنان با ایمان ازدواج کنند اگرچه از نظر ظاهری هیچ شخصیتی ندارند. (۴) تا عملاً تبعیض نژادی را محکوم کند

ص: ۱۶۷

- 
- ۱- وسائل باب ۱۰ از ابواب نکاح
  - ۲- وسائل باب ۱۴ از ابواب مقدمات نکاح
  - ۳- وسائل باب ۱۴ از ابواب مقدمات نکاح
  - ۴- باب ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ وسائل از ابواب مقدمات نکاح مراجعه شود

-یک تذکر به مسلمانان .

ناگفته پیدا است که بسیاری از افراد اجتماع مسلمانان امروز هم در اثر ضعف ایمان و دور افتادن از معنویت و معارف عالیه اسلام مانند عبدالملک گرفتار افکار موهوم و اغراض پستی شده اند و در نتیجه به وضع رقت آور و عواقب وخیمی گرفتار گشته اند.

در مورد دخترشوهر دادن و زن گرفتن نه تنها از مانند عبدالملک ها دست کمی ندارد بلکه به مراتب از او پا را فراتر گذاشته اند . آنچه در ازدواج های خویش هدف اصلی آنها را تشکیل می دهد عبارت است از ثروت، اهمیت خانوادگی، جاه و مقام. زیبایی، دانش های مادی که موجب بدست آوردن امتیازات مادی گردد و... و آنچه در نظر نیست یا خیلی کم به فکر آن هستند، ایمان، اخلاق، عفت است و در به نتیجه همیشه گرفتار فساد ها و بلاهای خانمانسوزی هستند !!

۱- کم شدن آمار ازدواج و عدم قدرت ازدواج برای جوانان در اثر تشریفات غلط و توقعات بیجا و رقابت ها و..

ص: ۱۶۸

۲- گسترش مفاسدی مانند فحشا، موسیقی، سینما، عکس های لخت ، فرزندان غیرقانونی و...

۳- اختلافات خانوادگی و ازدیاد آمار طلاق.

ص: ۱۶۹

## ثروتمند گرفتار !!

### اندوه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

مدت ها بود که سعد در ردیف اصحاب « صفة » (۱) با فقر و تنگدستی به سر برده بود و وضع رقت آوری داشت ولی مرتب به نماز جماعت حاضر می شد و از مجالس رسول اکرم اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) و معارف اسلامی بهره مند می گشت

ص: ۱۷۰

---

۱- اصحاب صفة عده ای بودند که از اطراف و داخل مدینه دور پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اجتماع کرده بودند و از معارف اسلام بهره مند می شدند و چون خانه و ثروت نداشتند در کنار مسجد به سر می بردند.

یکی از روزها رهبر عالی قدر اسلام بر او گذشت و چون وضع رقت آور «سعد» را نگریست متأثر گشت و فرمود: ای سعد اگر روزی مالی به دستم آمد تو را بی نیاز می سازم. مدتها گذشت و پولی به دست ، پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نیامد. از این رو بخاطر فقر و بینوایی سعد اندوهناک گشت . روزی جبرئیل فرود آمد و عرضه داشت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) خداوند اندوه تو را به جهت سعد دانست و اکنون میخواهد او را بی نیاز گرداند، این دو در هم را بگیر و به سعد بده که با آن تجارت کند تا خداوند او را بی نیاز گرداند .

پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) دو درهم را به سعد داد. او هم به تجارت پرداخت . و در معاملات خود سود فراوان می برد و روز به روز کارش بالا می گرفت تا اینکه در مدت کمی در ردیف بزرگترین تجار و ثروتمندان مدینه قرار گرفت و کثرت گرفتاری تجارت و داد و ستد او را از حضور نماز جماعت و بهره برداری از مجالس رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) محروم ساخت !!

آری روش بسیاری از مردم همین طور است تا وقتی که فقیراند و دستشان به جایی بند نیست به مجالس دینی حاضر می شوند و در شعائر دینی شرکت دارند و گاهگاهی هم از ثروتمندان انتقاد می کنند و بالاخره «عابد و زاهد و مسلمانا» هستند ولی موقعی که دستشان به پاره تخته ای بند می شود مانند «شیرغرانا»، متوجه آن شده و عبادت و مجالس دینی را کنار می گذارند. و مانند همان سعد و چه بسا بدتر از او هم می شوند زیرا دیگر از حج و خدمات دینی و کمک به بینوایان خودداری می کنند. از ربا رشوه، تقلب و... باک ندارد و اگر منافع مادی آنها ایجاب کند ممکن است با دشمنان دین هم سازگار شوند !!

در هر صورت چیزی نمانده بود که سعد به هلاکت ابدی گرفتار شود و از معنویت به کلی بازماند. رسول اکرم اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) که این وضع را مشاهده کرد روزی نزد سعد آمد و فرمود :

«یا سعد شغلتك الدنيا عن الصلوه»: ای سعد اشتغال به دنیا

تو را از حضور نماز باز داشته است؟!

سعد عرض کرد: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کنم؟ گاهی موقع نماز از یکی چیزی خریده ام باید پول آن را بدهم و زمانی

به دیگری جنس فروخته ام که باید پول آن را دریافت دارم.

نبی اکرم اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) که طیب روحانی و جسمانی جامعه است و در صدد تأمین سعادت مادی و معنوی اجتماع

می باشد از این نظر که وضع سعد طوری شده بود که او را از معنویت و سعادت آخرت باز داشته بود و ممکن بود آخر کارش نیز بجای باریکی بکشد چنانکه سرانجام «ثعلبه انصاری» به آنجا کشید، از احوال سعد و کثرت اشتغالات دنیوی او بسیار متأثر و اندوهگین شد. در این موقع بود که پیک وحی (جبرئیل) فرود آمد و عرض کرد: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) خداوند حزن و اندوه تو را می داند اکنون حالت نخست سعد را بهتر دوست داری یا وضع کنونی او را؟

پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود حال اول سعد نزد من محبوب تر است .

جبرئیل عرضه داشت :

ص: ۱۷۳

«بدون تردید دوستی دنیا و ثروت، فتنه ای می باشد که موجب باز ماندن از آخرت (و سعادت معنوی) می‌گردد» (۱)

اکنون آن دو درهم که آن روز به سعد دادی از او بگیر تا به حالت نخست برگردد!

پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سعد را طلبید و فرمود: آن دو درهم که به تو دادم باز نمی دهی؟! سعد عرض کرد: البته می دهم و

دویست درهم نیز اضافه بر آن تقدیم می کنم! رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

فرمود: نه اضافه نمی خواهم همان دو درهم را به پر داز.

سعد دو درهم را به آن حضرت تقدیم کرد و از آن پس کم کم کار سعد به پستی گرائید تا بالاخره طولی نکشید که مانند روز نخست گشت و حضور به نماز جماعت و بهره برداری وی از مجالس پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز مرتب گشت. (۲)

آری پیغمبر اسلام با اینکه از روش رهبانیت و کناره گیری از دنیا نکوهش کرده و از بیکاری و سربار دیگران شدن شدیداً انتقاد نموده است و صریحاً می فرماید:

ص: ۱۷۴

---

۱- ان حب الدنيا و الأموال فتنه و مشغله عن الآخره

۲- ناسخ التواریخ ج حضرت رسول طبع جدید ج ۴ صفحه ۸۱ و ۸۲



« کنار گذاشتن کسب و کار از عقل می کاهد، (۱) و آن حضرت و اوصیاء گرامش از کار و کوشش تمجید کرده اند ولی از این نظر که سعادت واقعی انسان را در امور معنوی و در جهان دیگر می دانند و هدف از بعثت تکمیل فضائل اخلاقی و کمالات انسانی است، از امور مادی و دنیوی تا جایی تعریف و حمایت می کنند که موجب باز ماندن از سعادت و معنویت نگردد و بالاخره امور مادی باید همیشه تحت الشعاع امور معنوی باشد و اگر چنین نباشد امور معنوی تحت الشعاع قرار گیرد دیگر امور مادی مذموم خواهد بود !!

ص: ۱۷۵

---

۱- وسائل باب اول از کتاب تجارت: « ترک التجاره ینقص العقله»

. در کوفه مرد صرافى بود که ثروت و مال فراوانى داشت . یکى از ملازمین امیران کوفه با او آشنایى و دوستى داشت وقتیکه مختار کشته شد و مصعب بن زبیر روی کار آمد وی خود را در خطر دید و به دوست خود ( صراف ) پناهنده شد .

صراف هم روی دوستى و آشنایى که با او داشت وی را پناه داده و مدت دو سال از او و عایله اش پذیرایى کرد و مخفیانه او را در خانه خویش نگاه داشت و مخارج او و عایله اش را میداد او هم از وضع خانه و پول های صراف کاملاً آگاه شده بود .

وقتیکه حجاج بن یوسف ثقفی روی کار آمد او از مخفی گاه خود در آمد و از مأمورین و مقربین حجاج گشت.

روزی حجاج به او گفت کسی را از ثروتمندان کوفه که دوست ابوتراب (علی - علیه السلام) باشد سراغ نداری؟!

او هم به حکم نمک شناسی و قدردانی از زحمات صراف!!

گفت: چرا و فوراً مرد صراف را معرفی کرد و اضافه کرد که مبلغ هشت هزار دینار هم از مال مصعب نزد او است. حجاج هم بلافاصله او را احضار کرد و دستور داد صراف را حت شکنجه قرار دهند و آن مبلغ گراف را از او بگیرند.

وقتی که خواستند صراف را بزند گفت: مرا نزد حجاج ببرید که با او کاری دارم. مأمورین به گمان اینکه می خواهد پول ها را بدهد وی را رها کرده نزد حجاج بردند .

حجاج به او رو کرد و گفت: زود باش پول ها را بده و آزاد شو!

صراف گفت: من اصلاً با مصعب آشنائی نداشته ام و پول از او نزد من نیست .

حجاج گفت: چرا حتماً پول نزد تو هست چون مأمور

من گزارش داده است !

صراف گفت : مأمور شما دروغ گفته است و تنها گناه من این بوده که در وقتیکه جان او در خطر بود من مدت دو سال او را در خانه خود مخفی نگاه داشتم و تمام مخارج او و همسرش را اداره کردم.

حجاج همسر و فرزندان مأمور را احضار کرد. آنان هم همانطوریکه صراف گفته بود گواهی دادند و گفتار او را تصدیق کردند !!

حجاج اطمینان پیدا کرد که آقای صراف درست می گوید و دانست که مأمور او کفران نعمت کرده و در برابر آن همه پذیرائی و زحمت که مرد صراف درباره او متحمل شده است او بی وجدانی کرده و با چنین تهمتی به او خیانت کرده است .

از این رو حجاج دستور داد مرد صراف را آزاد کردند و نیز دستور داد مأمور خیانتکار را هزار چوب زدند و گفت ریسمانی به گردن او بیندازید و او را در کوفه بگردانید و اعلام کنید این است کیفر کسی که کفران نعمت کند . او امر حجاج عملی شد

ص: ۱۷۸

و آقای مأمور به کیفر خیانت خویش رسید! (۱)

### خیانت آشکار می شود!

چه بسا افرادی که برای رسیدن به مال یا مقامی سعی می کنند به هر طوری شده است پیش روند و به هر طریقی که ممکن است خود را به کسی نزدیک کنند، اگر چه هزاران گناه و خیانت در راه آن انجام دهند و صد ها نفر از بندگان بی گناه تهمت بزنند و دروغ به بندند غافل از اینکه خداوند عالم در کمین خیانتکاران بوده است و آنگاه که میخواهد کسی را به کیفر عمل خویش در همین عالم دنیا برساند مانند حجاج خونخواری را و ا دار می کند که او را کیفر کند.

افراد نیکو کار هم باید از سرگذشت این مرد صراف عبرت بگیرند و بدانند که اگر کار نیک انجام دادند و در عمل خویش فقط خدا را در نظر داشتند و بس خداوند هم که تمام اسباب جهان بدست اوست بالاخره آنان را کمک می کند و نمی گذارد ضرر و زیانی به آنان برسد .

ص: ۱۷۹

**دلیل برای وجود خدا !!**

منکر خدا بود و مانند تمام مادیین پدیده های این جهان را مستند به روزگار، مادیت و تصادف می دانست ولی از آنجا که اصول مادیین هم چندان صحیح و اساسی به نظر او می رسید پیوسته با این و آن به بحث و گفتگو می پرداخت شاید بتواند برای عقائد و افکار خویش یک تکیه گاه مطمئنی پیدا کند ولی هرچه می گشت کسی را پیدا نمی کرد تا با ادله محکم و براهین قانع کننده وجود خدا را برای او اثبات نماید .

ص: ۱۸۰

تنها روزنه امیدی که برای او پیدا شد این بود که گاهیگاهی گفتاری از امام صادق (علیه السلام) در مورد اثبات وجود خدا زبان به زبان آمده و به گوش او می رسید و چون از لابلای آن سخنان، حقایق درخشانی را می نگریست تصمیم گرفت هر طوریکه هست خودش را به امام صادق (علیه السلام) برساند و از نزدیک با آن حضرت محبت نماید. از این رو بقصد مدینه از مصر که وطن او بود حرکت کرد ولی وقتیکه به مدینه رسید و از احوال امام صادق (علیه السلام) جویا شد گفتند: برای انجام مراسم حج به مکه رفته است. جویای علم به طرف مکه حرکت کرده وارد مکه شد و در حال طواف امام صادق (علیه السلام) را ملاقات کرد و برای وجود خدا مطالبه دلیل کرد!

امام صادق (علیه السلام): نام تو چیست؟

مادی: عبدالملک. (بنده پادشاه)

امام: کنیه تو چیست؟

مادی: ابو عبدالله. (پدر بنده خدا)

امام: آن پادشاهی که تو بنده او هستی کجاست؟ از پادشاهان زمین است یا از پادشاهان آسمان بگو بدانم پسر تو

ص: ۱۸۱

بنده خدای آسمان است با بنده خدای زمین؟ هر چه میخواهی بگو تا محکوم شوی .

مرد مادی چنان مطابق اقرار خود با برهان کوبیده شد که حتی یک کلمه حرف نتوانست بزند سپس امام صادق (علیه السلام) فرمود وقتی که من از طواف فارغ شدم نزد من بیا !

موقعیکه امام صادق (علیه السلام) از طواف فارغ شد و جمعی از اصحاب گرد آن حضرت بودند مرد مادی آمد و در مقابل آن حضرت نشست . امام (علیه السلام) به او فرمود : آیا میدانی که زمین پائین و بالایی دارد ؟

مادی : بلی

امام : آیا پائین و بالای آن رفته ای ؟!

مادی : نه

امام : میدانی در آنها چیست ؟

مادی : نه

امام : آیا مشرق و مغرب رفته ای ؟!

مادی : له

امام : آیا می دانی در آن مکان ها چیست؟

ص: ۱۸۲



مادی : نه جز اينكه گمان مي كنم چيزي (خدائي) در در آنها نباشد.

امام : گمان تابه مرحله يقين نرسد ناتوان مي باشد.

آيا به آسمان بالا رفته اي؟!.

مادی : نه

امام : ميداني در آن چيست؟

مادی : نه

امام : شگفتا از تو ! به مشرق و مغرب نرفته اي ، پائين زمين و بالای آسمان نرفته اي از آنها نگذشته اي كه بداني آنجا چيست ولي انكار مي نمایی كه چيزي در آنها باشد ! آيا شخص خردمند چيزي را كه نمي داند (هست يا نيست) منكر مي شود؟!.

مادی كه كاملا از گفتار امام صادق (عليه السلام) در شگفت فرو رفته بود گفت : غير از شما تاكنون هيچكس اين طور با من سخن نگفته بود .

امام : بنابراین تو در مورد خداوند در تردید هستی و می گویی ممکن است خدا باشد و ممکن است نباشد .

ص: ۱۸۳

مادی : فکر می کنم همینطور باشد .

امام : ای مرد کسی که نمی داند و نادان است در مقابل کسی که می داند دلیل و برهانی ندارد .

### همه موجودات نیازمندند

ای برادر مصری گوش کن و چیز بفهم ! در اینکه خدائی وجود دارد ما هیچ تردیدی نداریم. آیا نمی بینی که خورشید و ماه و شب و روز در حرکت اند و باهم تشابه پیدا نمی کنند. اینها در حرکت خود اختیاری ندارند و هر کدام در مکان خود قرار دارند .

اگر اینها در رفتن خود قدرتی دارند پس چرا می آیند و اگر در حرکت خود ناگزیر نیستند چرا شب ، روز یا روز شب نمی گردد

: ای برادر مصری بخدا سوگند اینها در گردش خود ناچار اندر آن کسی که آنها را ناچار کرده است از آنها نیرومندتر و بزرگتر است ؟

مادی : درست است .

امام : ای برادر مصری اگر آن طوریکه شما عقیده

ص: ۱۸۴

دارید و می‌پندارید که ناگزیرکننده آنها روزگار باشد، پس چرا روزگار آنها را بر نمی‌گرداند. او اگر آنها را برمی‌گرداند پس چرا آنها را نمی‌برد و چرا آنها ناگزیر از رفتن و آمدن هستند؟!

ای برادر مصری چرا آسمان افراشته و زمین گسترده است و چرا آسمان فرو نمی‌ریزد و زمین زیر و رو نمی‌شود؟

و چرا آنها از حرکت باز نمی‌مانند آنچه بر آنها است چرا از حرکت باز نمی‌ماند؟!

مادی: خدای آنها و پروردگارشان قرارشان داده است.

هشام بن حکم که از شاگردان امام صادق (علیه السلام) و ناقل این جریان است می‌گوید این مرد مادی به دست امام صادق (علیه السلام) ایمان آورد و مسلمان شد.

حمران گفت: یا بن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) اگر مادیین بدست شما ایمان می‌آورند (تعجیبی ندارد زیرا) کفار نیز بدست پدرت

ایمان می‌آوردند!

مرد مادی که به دست امام صادق (علیه السلام) ایمان آورده بود عرض کرد یا بن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا از شاگردان خود

ص: ۱۸۵

قرار دهید!

امام صادق (علیه السلام) فرمود: ای هشام بن حکم او را ببر و معارف اسلام را به او بیاموز!

هشام بن حکم هم او را برد و معارف اسلام را به او آموخت تا جائیکه وی از مسلمانان برجسته و مورد توجه امام صادق (علیه السلام) قرار گرفت و رهبر دینی مردم شام و مصر شد. (۱)

ص: ۱۸۶

---

۱- اصول کافی ج اول صفحه ۷۲ حدیث ۱ و احتجاج طبرسی در احتجاجات امام صادق (علیه السلام) با مادیین

مأمون هفتمین خلیفه عباسی در قصر باشکوه خود نشسته بود و به اطراف قصر و مردمی که عبور می کردند نگاه می کرد یک مرتبه نظرش به مردی افتاد که ذغالی بدست گرفته بود و به دیوار قصر او چیزی نوشت. وقتی مأمون نوشته او را بررسی کرد دید به دیوار نوشته است:

ای قصر در تو افراد شوم و پستی جمع شده اند چه وقت می شود که جغد ها بر پایه های ویرانه ی تو آشیانه بگیرند و روزیکه جغد ها در تولانه گرفتند و پیش پرداختند من اول

کسی هستم که از روی خوشحالی باحال شگفت به تو می نگرم»

مأمون دستور داد او را احضار کردند و به او گفت برای چه این خطوط را به قصر من نوشتی؟!

### فکر من!

وی پاسخ داد: شما می دانید که در این قصر چه خزائن و اموالی انباشته شده و چقدر زر و زیور و خوردنی و آشامیدنی و خلاصه چیزهائی که ز بان من از بیان آنها عاجز و فهم من از درک آنها ناتوان است وجود دارد. من اکنون که در حال گرسنگی و فقر بودم از کنار این قصر عبور کردم فکر کردم این قصر و اموالی که در آن است چه سودی به حال من دارد و با خود گفتم این قصر اگر خرابه بود لااقل من از چوب و میخ و سنگهای آن برمی داشتم می فروختم و قوت لایموتی برای خود تهیه می کردم!

ای مأمون مگر نشنیده ای که گفته اند :

« وقتیکه مردم از کسی سودی نبرند پیوسته انتظار نابودی او را می کشند و این از دشمنی با او نیست بلکه امیدوارند که اگر او از بین برود در پرتو شخص دیگری سود و نفعی ببرند.»

ص: ۱۸۸

مأمون به غلام خویش دستور داد هزار دینار به او بده و به آن مرد گفت تا وقتی که این قصر آباد است و اهلس در آن هستند همه ساله بیا و این مبلغ را بگیر. (۱)

آیا کسانی که جزئت نوشتن خط بر دیوار نداشتند تا از این طریق پول بگیرند و آرزوی مرگ مأمون را می کشیدند چند عدد بودند خدا می داند ولی این مرد با ابتکار خود زندگی خویش را تأمین کرد !!

ص: ۱۸۹

---

۱- سفینه البحارج صفحه ۴۳

در محضر امام صادق (عليه السلام)

علی بن ابی حمزه می گوید: در كوفه دوستی داشتم كه از نویسندگان بنی امیه بود . روزی به من گفت : از مولای خود امام جعفر صادق (عليه السلام) اجازه بگیر تا من خدمت آن حضرت برسم من از برای او اجازه گرفتم وقتی خدمت آن حضرت رسید سلام كرد و نشست سپس عرض كرد فدایت شوم من مدتی از نویسندگان بنی امیه بودم و از این راه پول های زیادی



بدست آورده ام .

امام صادق (علیه السلام) فرمود: اگر بنی امیه نویسندگانی نداشتند که برای آنها بنویسند ، لشکر برایشان بیاورند و به نفع آنان جنگ کنند و به جماعت آنها حاضر شوند ، آنها حق ما را نصب نمی کردند و آن همه ستمگری نمی کردند و بر پیکر قوانین و حکومت اسلامی ضربه وارد نمی نمودند

اگر مردم بنی امیه را به خودشان وا گذاشته بودند آنها خودشان بودند و بس ، چیزی نداشتند و کسی نبودند (پس شما باعث آن جنایات شدید) .

وی عرض کرد: فدایت شوم اکنون آیا راه نجاتی برای من هست ؟

امام صادق (علیه السلام) فرمود : اگر بگویم عمل میکنی ؟

عرض کرد : بلی عمل می کنم .

امام صادق (علیه السلام) فرمود : « آنچه مال از دستگاه : بنی امیه بدست آورده ئی هرکدام از صاحبانش را که می شناسی به آنها رد کن و هر چه از آنها را که صاحبانش را نمی شناسی برای آنها صدقه بده و من بهشت را برای تو ضمانت می کنم .

ص: ۱۹۱

آن مرد سر خود را پائین انداخت ، کمی فکر کرد سپس سرش را بلند کرد و عرض کرد انجام می دهم .

علی بن ابی حمزه می گوید : « این مرد وقتیکه به شهر خود بکوفه آمد آنچه داشت حتی لباسهای بدن خود را بیرون آورد صدقه داد و چیزی برای خود نگذاشت سپس ما از میان خود پولی جمع آوری کردیم و از برای او لباس خریدیم و مخارجی هم به او دادیم . چند ماهی طول نکشید که آن مرد مریض شد و ما از او عیادت می کردیم . روزی من به عیادت او رفتم دیدم در حال جان دادن است . ناگاه چشم خود را باز کرد و گفت : ای علی بن ابی حمزه بخدا سوگند مولایت امام صادق (علیه السلام) به عهد خود وفا کرد .

بعد از مدتی من به مدینه رفتم و خدمت امام صادق (علیه السلام) مشرف شدم . امام (علیه السلام) تا اینکه چشمش به من افتاد .

فرمود : « ای علی بن ابی حمزه بخدا سوگند ما عهد خود را در مورد رفیقت وفا کردیم »

من عرض کردم بلی یابن رسول الله (علیه السلام) فدایت کردم خود او هم وقت مرگش به همین مطلب اعتراف کرد و از دنیا رفت. (۱).

### ضرر عشق به دنیا

رسول اکرم اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «الدنيا والآخرة كالمغرب والمشرق فاذا قربت من واحد بمدت من الأخرى، (۲) یعنی دنیا و آخرت مانند مغرب و مشرق است (که باهم فاصله دارند) زمانیکه کسی به یکی از آنها نزدیک شد از دیگری

دور می گردد.»

در حدیث دیگر فرمود: «من احب دنیا اضر بآخرته و من احب آخرته اضر بدنياه فأثرو اما ببقی علی ما یفنی، (۳) یعنی هر کس دنیای خود را دوست بدارد به آخرتش ضرر می زند و هر کس آخرتش را دوست بدارد به دنیایش ضرر میزند بنابراین

مقدم بدارید آنچه باقی می ماند ( آخرت را بر آنچه از بین می رود دنیا).

ص: ۱۹۳

---

۱- سفینه البحار ج ۲ صفحه ۱۰۷

۲- مواعظ العددیه صفحه ۴۰

۳- جامع السعادات ج ۲ صفحه ۱۹

در بغداد تاجری با ایمان و ثروتمند موقع مردنش فرا رسید. تاجر فرزند خود را طلبید و گفت: من به زحمت فراوان این مال زیاد را برای تو جمع کرده ام و اکنون بدون زحمت همه آنها را در اختیار تو می گذارم و می روم ولی چون می دانم بعد از من رندها و متملقین، دور تو جمع می شوند و مالت را به اسراف از بین می برند اکنون به تو نصیحت می کنم این ثروت را به اسراف و ولخرجی از دست نده! و اگر هم روزگاری

ثروت تو تمام شد و در هر وضعی قرار گرفتی خانه خود را نفروش چون آدم بیخانه مانند پرنده بی بال است!

اگر روزی در تنگدستی قرار گرفتی بدان که مردن برای تو بهتر است از زندگی. در فلان اطاق طنابی به سقف آویزان کرده ام صندلی زیرپای خود قرار بده و آن را به گردن خود ببند و صندلی را عقب بزن و خود را حلق آویز کن که گرفتار ذلت سؤال و خاری فقر نگردی!

پدر از دنیا رفت و پسر ناپخته اش نصیحت و پند پدر را گوش نکرد و همانطوریکه پدر پیش بینی کرده بود آنهاییکه تا پول هست رفیق اند همراه دوستان فاسد، اطراف جوان جمع شدند و به خوشگذرانی و اسراف پرداختند. بالاخره طولی نکشید که تمام آن همه ثروت و مال به باد رفت. جوان تمام اثاث خانه را هم فروخت و مصرف نمود تا اینکه امیدش از همه جا بریده شد، رفیقانش هم از دور او پراکنده شدند!!

وی در خانه نشست و مدت سه روز براو گنشت که حتی یک قرص نان هم پیدا نکرد که گرسنگی خود را برطرف

ص: ۱۹۵

کند . زیرا موقعیکه ثروتمند بود حرف پدر را گوش نداد و به فکر چنین روزی نبود او به وصیت نخست پدر عمل نکرد و این چنین گرفتار و بدبخت شد اینک تصمیم گرفت بقیه گفتار پدر خویش را عمل نماید ، لذا خانه را نفروخت و تصمیم گرفت آخرین وصیت پدر را در مورد کشتن خود عملی نماید. از این رو به اطاقی که پدرش نشان داده بود رفت و صندلی را زیر پای خود قرار داد و طناب را به حلق خود بست و صندلی را عقب زد یک مرتبه چوبی که پدرش طناب را به آن بسته بود شکست جوان دید ناگهان ده هزار مثقال طلا از زیر چوب به زمین ریخت .

### **این مرتبه استاد شد؟**

پسر فهمید پدر خیرخواه او چون می دانسته که پسرش در اثر عدم تجربه و سختی ندیدن به زودی مال ها را از بین می برد و در فشار فقر قرار می گیرد و تا حدودی تنبه پیدا می کند تا اگر پولی بدست او بیاید از آن قذر دانی کند و دیگر فریب تملق افراد را نخورده اسیر دوستی های تو خالی نشود از این جهت طلاها را زیر آن چوب سست ذخیره کرد تا به این وسیله به پسرش برسد !

ص: ۱۹۶

پسر پول ها را برداشت ، ضمناً علت منع پدر را در مورد فروش خانه نیز دانست و با همان پول سرمایه ای برای خود قرار داد و از رفتار گذشته خویش توبه کرد.

جوان پولها را در راه کسب و کار و تجارت به کار انداخت و طولی نکشید که از تجار معروف بغداد گشت . (۱)

آری از یک طرف پدران باید پیوسته به فکر سعادت و تربیت فرزندان خود باشند و حتی فکر صحیحی برای آسایش پس از مرگ آنها نیز بنمایند و از طرف دیگر فرزندان باید نظریات و افکار خود را در برابر پدر و مادر کنار گذاشته و به اندرزها و نصایح آنان کاملاً توجه کنند و از آنها پیروی نمایند و در تمام امور پس از اطاعت پروردگار عالم بدون مشورت آنان کاری انجام ندهند و بدانند که پدر و مادر چون فرزند را پاره تن و میوه دل خویش می دانند پیوسته در صدد خوشی و سعادت آنان هستند . و هر چه باشد نیروی فکری و عقلی آنان کامل تر است و بقول معروف یک یا چند

ص: ۱۹۷

پیراهن بیشتر پاره کرد مانند سرد و گرمی دنیا و فراز و نشیب های زندگی را بیشتر دیده اند و آنچه به فرزند نصیحت می کنند به صلاح آنهاست .

ص: ۱۹۸



نفیسه رختر حسن بن زید پسر امام حسن مجتبی (علیه السلام) همسر «اسحاق مؤتمن» فرزند امام جعفر صادق (علیه السلام) بود و با همسرش در مصر زندگی می کرد .

این زن در زهد و تقوی و عبادت خداوند عالم راستی نمونه زمان خود بود ، زیرا بدست خویش قبر خود را حفر کرده بود و شش هزار ختم قرآن در آن قرائت کرده بود موقعیکه مرگ او فرا رسید در ماه رمضان بود و روزه دار. جمعی به او اصرار کردند که شما در حالت شدت مرض

هستید روزه خویش را افطار نمائید . وی پاسخ داد عجباً

من مدت سی سال است از خدا خواسته ام که مرگم را وقتی برساند که روزه دار باشم اکنون که وقت آن رسیده است چطور می شود افطار نمایم سپس شروع کرد بخواندن سوره انعام تا وقتی که رسید به آیه «لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۱۲۷)»، (۱) یعنی آنها را نزد خداوند «خانه سلامت» و «خانه آسایش است» و از دنیا رفت.

همسرش «اسحاق مؤتمن» خواست جنازه او را از مصر حرکت دهد و ببرد مدینه طیبه و در قبرستان بقیع به خاک بسپارد ولی اهل مصر نزد او آمده تقاضا کردند اجازه دهد در مصر دفن شود تا به قبر او تبرک جویند. مردم مصر حاضر شدند مال زیادی هم در عوض این اجازه و رضایت به اسحاق بدهند اما او نپذیرفت و تصمیم داشت جنازه را حرکت دهد.

ولی شب رسول اکرم اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) را در خواب دید که به او فرمود: «ای اسحاق در مورد (جنازه) نفیسه با مردم مصر احتجاج مکن (و بگذار در مصر دفن شود) زیرا رحمت

ص: ۲۰۰

(خدا) به برکت او مردم مصر نازل می گردد. (۱) آری زنان مسلمان در عبادت و خوف از خداوند و کمال خویش از این زن مسلمان عبرت و پند می گیرند و می دانند که در حساب و عذاب خدا تردیدی نیست و در صورتی از عذاب

خدا نجات پیدا می کنند که دارای عفت و خوف خدا باشند و به وظائف خویش عمل نمایند و بدانند که کمال و عظمت زن در زر و زیور و لباسهای رنگارنگ و خودنمایی نیست بلکه کمال زن، به عفت و پاکدامنی و توجه بخداست و همین راه است که او را در نظر مردم محترم می گرداند و به هنگام مرگ هم تمام طبقات برای او عزادار خواهند بود .

ص: ۲۰۱

---

۱- سفینه البحار ج ۲ صفحه ۶۰۴ و تتمه المنتهی صفحه ۱۱۲

ابوحازم اعرج وارد مجلس خلیفه ی اموی سلیمان بن عبدالملک شد . خلیفه گفت : آقای ابوحازم چرا ما از مردن کراهت داریم!؟

ابوحازم : برای اینکه خانه آخرت را خراب کرده اید و خانه دنیا را آباد نموده اید و مسلم است که از خانه ی آباد یه خانه خراب نمی خواهید بروید.

سلیمان : ورود ما در آخرت در پیشگاه خدا چگونه می باشد؟

ابوحازم : آدم نیکوکار حالش مانند کسی است که از سفری به وطن خویش می رود و به همسر و فرزندان خود وارد میشود و از رنج و زحمت مسافرت آسوده می شود .

اما بدکار حالش مانند حال بنده ای است که از دست ارباب خود فرار کرده و او را گرفته اند و به نزد مولایش می برند .

سلیمان : چه عملی از همه اعمال با فضیلت تر است؟

ابوحازم : انجام واجبات و ترک محرمات .

سلیمان : عدل چیست ؟

ابوحازم : سخن حقی که در پیش کسی که هم از او می ترسی و هم به او امیدوار می باشی به زبان جاری نمائی .

سلیمان : عاقل ترین مردم کیست ؟

ابوحازم : کسی که اطاعت خدا کند.

سلیمان : جاهل ترین مردم چه کسی است ؟

ابوحازم : کسی که آخرت خود را برای دنیای دیگران بفروشد .

ص: ۲۰۳

سلیمان : مرا پند و نصیحتی بفرما !

ابوحازم : کوشش کن که خدا در جائیکه نهی کرده است تو را نبیند و سعی نما در جایی تو را ببیند که تو را به آن امر فرموده است .

در این وقت سلیمان گریه سختی کرد. از این رو یکی از حاضران به ابو حازم گفت :

این حرفها چه بود که در محضر خلیفه گفتی؟

**من پول نمی خواهم!**

ابوحازم گفت : ساکت باش خداوند عالم از علماء و دانشمندان عهد و پیمان گرفته است که علم و دانش خود را برای مردم ظاهر کنند و پوشیده ننمایند . وی این سخن را گفت و از مجلس سلیمان بیرون رفت سپس سلیمان پولی از برای او فرستاد. ابوحازم پول ها را برگردانید و گفت : بخدا سوگند من دوست نمیدارم این مال نزد تو باشد تا چه رسد به اینکه بخواهم نزد خودم باشد! [\(۱\)](#)

آری چنان نیست که تمام افراد پول دوست و ریاست طلب و متملق

ص: ۲۰۴

باشند که بخواهند برای تأمین لذائذ و ارضاء تمایلات شیطانی به همه چیز پشت پا بزنند اگر مانند ابوهریره، کعب الاحبار، عمروعاص، سمره بن جندی ها بوده اند که دین خود را برای پول و ریاست بفروشد امثال ابوحازم، میثم تمار، سعید بن جبیر، ابوذر، کمیل و حجر بن عدیها نیز بوده اند که در مواقع لازم پند می داده اند!

ص: ۲۰۵

موقعی که ابوذر غفاری در برابر سنگری ها و انحرافات عثمان به مبارزه برخاست و عثمان هم وجود ابوذر را مخالف خود سری ها و به ضرر خرابکاری های خود دید، این پیرمرد صالح و یار وفادار پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را با وضعی دلخراش و غیرانسانی به «ربذه»، یعنی همان بیابان خشک و سوزان تبعید کرد. در چنین وقتی ابوذر نامه ای به دوست قدیمی خویش «حذیفه بن یمان» که از اصحاب رسول خدا و از شیعیان علی (علیه السلام) بود و در زمان عثمان در پست فرمانداری بصره قرار گرفته بود نوشت.



ابوذر در این نامه مطالبی بسیار عالی و ارزنده و بند هائی که حاکی از عظمت روح ایمانی اوست برای حذیفه نوشت . حذیفه هم در پاسخ وی نامه ی پر مغز و ارزنده ای نوشت که جدا هر دو تکان دهنده است : \* \* \*

### نامه ی ابوذر به حذیفه

بنام خدا بعد ای برادرم بطوری از خدا بترس که چشمان تو اشک زیاد بریزد. همیشه مواظب قلب خویش باش!

شب زنده داری کن و بدن خود را در اطاعت خداوند قرار بده !

«کسی که می داند سرانجام غضب خداوند آتش است سزاوار است آن را در نظر داشته باشد و تا وقتی که ندانسته است که خداوند از او راضی شده است گریه وی ادامه داشته باشد و (در عبادت خدا) شبها بیدار بوده باشد.»

کسی که می داند عاقبت رضایت خداوند بهشت است سزاوار است از حق استقبال نماید تا به وسیله ی آن سعادتمند گردد و در راه خدا از اهل و مال گذشتن ، شب زنده داری کردن ، روزه گرفتن ، با دست و زبان باستمگرانی که دین

ص: ۲۰۷

ندارند نبرد و مبارزه کردن ، برای او آسان و کوچک گردد.)

«تا وقتی که نفهمیده است خداوند از او راضی شده است باید به این اعمال ادامه دهد و بطور حتم تا از دنیا نرود این مطلب را درک نمی کند!»

«هر کسی مایل است در پناه خدا باشد و به رفت و آمد با پیغمبران نائل گردد باید همین روش را داشته باشد.»

«ای برادرم تو در آن مکان دور راحت هستی و من هم مصیبتها و غمهای خود را بخدا واگذار می کنم و شکوه اینکه ستمگران بر من غالب شده اند بخدا می نمایم.»

« من ستمگری ها و جنایاتی که می شد با چشم خود دیدم و با گوش شنیدم ( و روی احساس مسئولیت دینی که کردم ) علیه آنها به مبارزه برخاستم و در نتیجه از بهره خویش محروم شدم . مرا به شهرها بردند و از خویشان و برادران و حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم ) دورم کردند و اینک غریب شده ام.»

« بخدای بزرگ پناه میبرم از اینکه خواسته باشم در مورد اموری که برایم پیش آمده است اظهار نارضایتی (از خدا) نمایم بلکه به تو اطلاع میدهم که به آنچه خداوند دوست دارد

ص: ۲۰۸

و برایم مقدر کرده است راضی هستم . من این مطلب را برای تو نوشتم تا برای من و عموم مسلمانان دعا کنی و نجات و راحتی را از خداوند مسئلت نمائی و خیر پایان و حسن عاقبت را از او خواستار باشی ! والسلام»

### نامه ی حدیفه در پاسخ ابوذر

حدیفه پس از اینکه نامه ابوذر را دریافت کرد و از مطالب آن آگاه شد در پاسخ وی نوشت: «بنام خدا ، نامه تو که در آن مرا بیم داده بودی و از عواقب خویش ترسانده و به مواظبت به جان خود تأکید کرده بودی به من رسید».

«ای برادرم تو از زمان های پیش نسبت به من و مردمان با ایمان، خیرخواه، مهربان، دلسوز بودی و راهنمائی نمودی به رضای خداوندی که غیر از او خدائی نمی باشد و به غیر از فضل و رحمت و منت بزرگ او چیزی نیست و جز او کسی نیست که انسان را از غضب وی باز دارد!»

بنابراین آمرزش عمومی و رحمت با وسعت خداوند را از برای خود و خویشان و غیرخویشان و برای جمعیت مسلمانان مسئلت دارم».

ص: ۲۰۹

«ای برادر من از آنچه نوشته و بیان کرده بودی در مورد حرکت و غربت و تبعید خویش با اطلاع شدم! به خدا سوگند ای برادر مصیبت‌ها و ناراحتی‌هاییکه به تو وارد شده است. بر من بسیار گران تمام شده و اگر امکان داشت که آنها با ثروت انسان برطرف گردد من باکمال میل حاضر بودم مال خود را در مورد آنها بدهم تا خدار مصیبت‌های شما را برطرف نماید. تا اینکه می‌نویسد: ای برادر بر آنچه از دست تو رفته است تأسف نخور و در مقابل مصیبت‌هایی که به تو وارد شده است اندوهگین مباش و آنها را برای خود خیر و خوبی بدان و در انتظار پاداش نیک خداوند بوده باش.»

«ای برادر، من مرگ را از برای خود و تو بهترین اندرزگو میدانم برای اینکه فتنه‌هایی بر ما سایه افکنده که همانند پاره‌های شب تاریک روی هم انباشته شده و همه را در کام خود فرو برده و له کرده است!»

«شمشیرها در این آشوب‌ها ظاهر گشته و مرگها در آن میرسد. هر کس بر آنها آگاه شود. و از آنها انتقاد نماید

و در آنها داخل شود و حرکتی داشته باشد که با آن ها مبارزه کند . کشته می گردد .»

«این فتنه ها و نکبت ها تمام جمعیت ها و قبائل عرب را فرا گرفته است ، در این زمان هر کس ستمگرتر باشد عزیزتر است و هر کس پرهیزکار تر باشد ذلیل تر می باشد خداوند ما و تو را از زمانیکه مردمش چنین هستند حفظ کند!»

من در هر حال و هر وقت از دعا خود داری نمیکنم چون، خداوند یک وعده او خلاف نمیشود . میفرماید : مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم. آنانکه از عبادت من تکبر می نمایند بزودی وارد دوزخ خواهند شد!»(۱)

«پناه می بریم بخدا از اینکه از عبادت او تکبر نماییم و از اطاعت او روگردان باشیم خدا را به رحمت او سوگند می دهم که بزودی من و تو را از این بلاها نجات دهد و سعادت مند گرداند. والسلام علیکم»(۲)

ص: ۲۱۱

---

۱- سوره مؤمن آیه ۶۲

۲- سفینه البحار ج ۱ صفحه ۲۲۷ و ۲۳۶

## خلیفه گدائی می کند؟

در سال ۳۲۰ هجری قمری هجدهمین خلیفه عباسی مقتدر بالله کشته شد و قاهر بالله بجای او در منصب خلافت قرار گرفت و با اینکه او نیز خلیفه عباسی بود از پلیدی باطنی که داشت و از غروری که از خلافت در مغز او پیدا شده بود در مقام اذیت وابستگان مقتدر بر آمد و آنها را تحت شکنجه قرار داد تا جائیکه فرزند مکتفی برادر زاده خود را در اطاقی حبس کرد و درب آن را با گچ و آجر مسدود کرد تا در آنجا از دنیا

رفت رسیده مادر مقتدر را گرفت و کتک زد ، سپس او را حلق آویز نمود تاجان داد.وی مردی متلون بود همیشه مسلح

ص: ۲۱۲

بود! و مونس خادم را با جمعی از دولت بنی عباس از بین برد.

بالاخر مردم از جنایات و خود سری های او به تنگ آمدند و در گوشه ی خانه اش بر سر او ریختند و در جمادی الاولی سال

۳۲۲ چشمهای او را کور کردند و از خلافت بر کنارش نمودند. او مجموعه یکسال و شش ماه و شش روز خلیفه بود.

از عجایب روزگار و مکافات دهری ستمگری او این است که مردی گفت: در مسجد جامع منصورى بغداد نماز میخواندم ناگاه دیدم مرد نابینائی وارد شد و لباس کهنه ای به تن داشت که از کهنگی تمام آسترهای آن که مقداری پنبه لابلاى آن باقى بود آشکار بود. او فریاد می زد: آی

مردم بر من تصدق کنید که من روزی امیرالمؤمنین و خلیفه شما بودم و امروز از فقر او گدایان مسلمانان میباشم!

من پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند: اوقاهر بالله عباسی است که روزی خلیفه بود. (۱)

ص: ۲۱۳

راستی چقدر خوب است انسان از سرگذشت دنیا و جنایتکاران عبرت بگیرد.

ص: ۲۱۴



## مادر جعفر برمکی

عبدالله بن عبدالرحمن میگوید روز عید قربانی بود به خانه مادرم رفتم دیدم پیرزنی با لباسهای کهنه در منزل مادرم نشسته است و صحبت میکند از مادرم پرسیدم این زن کیست؟

وی جواب داد او عبادۀ مادر جعفر برمکی است . من به او سلام کردم و احوال پرسیدم نموده من گفتم وضع دنیا بر شما چگونه گذشت؟

او جواب داد : ما روزگار خوشی داشتیم و اکنون هم روزگار نکبت باری داریم .

گفتم : نمونه ای از وضع خود برایم بیان نما !

ص: ۲۱۵

عباده گفت: روز عید قربانی بر من گذشت که من چهارصد خدمتکار داشتم و باز هم میگفتم فرزندم جعفر در حق من کوتاهی کرده است و «عاق» است و امروز هم که روز عید قربان است به اینجا آمده ام که از شما بخواهم دو پوست گوسفند به من بدهید که یکی را زیر انداز و دیگری را رو انداز خود کنم.

عبدالله گفت: من به حال او رقت کردم و مقداری پول به او دادم. او بسیار خوشحال شد بطوریکه نزدیک بود از خوشحالی بمیرد. (۱)

باید توجه داشت که هیچ حادثه ای در این عالم بدون علل واقعی نیست. ما وقتیکه در احوال برامکه دقت میکنیم می بینیم آنان در کشتن موسی بن جعفر (علیه السلام) دست داشته اند از جمله وقتی هارون فرزند خود را در مکتب جعفر بن محمد اشعث گذاشت و چون او مردی شیعه بود یحیای برمکی بر او حسد برد و گفت: اگر خلافت به او برسد منصب و ریاست من و فرزندم از بین خواهد رفت، لذا در صدد نابود کردن او و موسی بن

ص: ۲۱۶

جعفر (علیه السلام) بر آمد از یک طرف با جعفر طرح دوستی انداخت و به خانه او می آمد و اسرار کار او را با مطالب اضافی به هارون گزارش می داد و از طرف دیگر برای کوبیدن موسی بن جعفر (علیه السلام) علی بن اسماعیل را از مدینه خواست، او هم به بغداد که آمد به خانه یحیی وارد شد و (علت خواستن خود را به او گفت) با هم نزد هارون رفتند و گزارش های دروغی درباره موسی بن جعفر (علیه السلام) به هارون

داده شد و در نتیجه هارون موسی جعفر (علیه السلام) را زندانی و مسموم نمود. (۱)

ص: ۲۱۷

---

۱- سفینه البحار ج ۲ صفحه ۲۴۳

## پاداش اطاعت شوهر

امام صادق (علیه السلام) میفرماید در زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مردی میخواست به سفر برود به همسرش گفت تا من از سفر

بر می گردم نباید از خانه بیرون بروی !

شوهر به سفر رفت و پدر آن زن مریض شد زن مطابق دستور شوهر مجاز نبود از خانه بیرون رود ولی از آنجا که پدرش مریض شده بود و رفتن او تا حدودی به نظرش لازم می آمد برای عیادت کردن از پدرش از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اجازه خواست. برای این کار کسی را نزد نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

ص: ۲۱۸

فرستاد ولی آن حضرت فرمود: نه، حق بیرون رفتن ندارد باید در خانه بماند و از شوهر خویش اطاعت نماید. مدتی طول کشید مرض پدر سخت شد. زن مجددا کسی را نزد پیغمبر (علیه السلام) فرستاد شاید آن حضرت اجازه دهد تا به منزل پدرش برود ولی باز هم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اجازه نمی دهم باید در خانه بمانی و از شوهر خویش اطاعت نمائی!

باز هم مدتی طول کشید و پدرش از دنیا رفت باز هم زن کسی را نزد آن حضرت فرستاد که اگر آن حضرت اجازه دهد در نماز بر پدر و مراسم تشییع جنازه شرکت کند ولی بالاخره زن چون ایمان نیرومندی داشت می دانست خروج از منزل شوهر بدون اجازه او گناه و معصیت است و کیفر او عذاب خواهد بود و می دانست پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نماینده خدا است و اگر او اجازه دهد رفتنش گناهی ندارد، ولی در این بار هم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: نه، اجازه نمی دهم باید در خانه بنشینی و از شوهر خویش اطاعت نمائی!

سپس پیغمبر عالیقدر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) کسی را نزد زن فرستاد و فرمود: چون تو در خانه ماندی و از شوهر خویش اطاعت

کردی خداوند عالم گناه تو و پدرت را بخشید (۱)

در اینجا به چند نکته باید توجه شود :

۱- پدران و مادران ما باید بدانند که اگر فرزندان خود را خوب و با ایمان تربیت کردند گذشته از اینکه خود آنها در دنیا و آخرت سعادت‌مند و آبروی پدر و مادر خود هستند وسیله آمرزش آنان نیز می شوند .

۲- زنان مسلمان اگر ایمان دارند باید خود سری ها را کنار بگذارند مخصوصا از شوهران خویش اطاعت نمایند باید بدانند که شوهر دو حق اساسی بر آنها دارد یکی اطاعت در عمل زناشوئی و دیگر رفت و آمد خارج از منزل که باید بدون اجازه او رفت و آمد نداشته باشد.

زنی به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد : شوهرچه حقی بر زن دارد؟

فرمود : اینکه از او فرمانبرداری کند و نافرمانی نکند و بدون اجازه او از خانه اش صدقه ندهد و بدون اجازه او روزه مستحبی نگیرد و بدون اجازه او از خانه اش بیرون

ص: ۲۲۰

نرود و اگر بدون اجازه رفت تا وقتیکه به خانه بر می گردد فرشته های آسمان و فرشته های زمین و فرشته های غضب و فرشته های رحمت او را لعنت میکنند! (۱)

۳- اسلام چون میخواهد کانون مقدس خانواده آکنده از مهر و محبت باشد، دارای صفا و آسایش باشد، برای پرورش کودکان مساعد باشد و خلاصه نظام اجتماعی برقرار باشد، دستور می دهد که زن در اغلب رفتار، مخصوصاً در رفت و آمد بیرون از خانه باید تحت نظر شوهر

باشد و اگر غیر از این شد هزاران فساد و هرج و مرج و اختلاف و از هم پاشیدگی زندگی بوجود می آید.

ص: ۲۲۱

---

۱- مکارم الأخلاق فی الحق الزوج علی المرئه صفحه ۲۴۶

پیغمبر عالیقدر اسلام (صای الله علیه و آله و سلم) در سال ششم هجرت از طرف پروردگار متعال مأموریت پیدا کرد که دعوت و رسالت

خویش را بطور عمومی ابلاغ فرماید. از این رو آن حضرت شش نامه به شش پادشاه و فرمانروا نگاشت و هر کدام را بوسیله یک نفر از یاران خویش برای آنان فرستاد.

در میان این نامه ها نامه ای بود که به وسیله عبدالله بن حذافه برای کسرای فارس خسرو پرویز بدین مضمون ارسال داشت:

ص: ۲۲۲



«بنام خداوند بخشنده مهربان . نامه ای است از محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) رسول خدا به بزرگ فارس کسری . درود بر کسی که پیرو هدایت باشد و بخدا و رسول او ایمان آورده گواهی دهد که خدائی جز خدای یکتا که شریکی ندارد نیست و اینکه محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) بنده فرستاده است ، من تو را دعوت به اسلام میکنم ، زیرا من فرستاده خدا هستم برای تمام مردم. من باید به زنده ها اعلام خطر کنم و حجت را بر کافران تمام نمایم،

تو اسلام اختیار کن تا در امان باشی و اگر سرپیچی نمائی گناه مجوس ( آتش پرستان) بر تو است .»

در میان زمامدارانیکه نامه های پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با نان رسید خسرو پرویز از همه بی ادب تر و مغرورتر بود زیرا دیگران نامه

پیغمبر را دریافت داشتند یا ایمان آوردند و دعوت حیات بخش آن حضرت را با کمال شوق پذیرفتند و یا به تحقیق پرداختند و سرانجام بحقانیت آن حضرت اعتراف نمودند و بعضی هم که دعوت را نپذیرفتند با کمال ادب و ملایمت عمل کردند و حتی جایزه هم به نامه رسان آن حضرت دادند ولی کسری وقتی نامه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را خواند از اینکه آن حضرت نام خود را مقدم بر نام کسری نوشته بود بینهایت عصبانی شد و بر خلاف رسم

ص: ۲۲۳

معمول، نامه آن حضرت را پاره کرد و به زمین ریخت و بالحنی غرور آمیز گفت: بنده من برای من این چنین نامه می نویسد!  
! و جوابی هم به نامه پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نداد!

وقتیکه این جریان بگوش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید فرمود: «مزق کتابی مزق الله ملکه»: «نامه مرا پاره کرد خداوند پادشاهی او را از هم متلاشی گرداند و بنا بر نقلی عرض کرد: «اللهم مزق ملکه»: خدایا پادشاهی او را متلاشی کن!

سرانجام دعای آن حضرت به اجابت رسید و کسری بدست فرزندش کشته شد و آخر الأمر هم قدرت او بوسیله سربازان اسلام در هم شکست و دخترانش به اسارت مسلمین در آمدند و وقتیکه به مدینه برده شدند در حق کسری نفرین کردند که آنچنان نامه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را پاره کرد و در نتیجه دخترانش اسیر شدند.

### فرستادگان به اذان در مدینه

خسرو پرویز پس از پاره کردن نامه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نامه ای به «باذان» که فرماندار او در یمن بود بدین مضمون نوشت: «یکی دو نفر از مردم خود را به مدینه بفرست نزد این کسی که

ادعای پیغمبری می کند و مرا به دین دیگری خوانده است و نام خود را مقدم بر نام من می نویسد تا او را گرفته و دست بسته به بارگاه ما آورد.

باذان هم بر حسب دستور کسری دو نفر از شجاعان خود را به مدینه فرستاد و گفت: به او بگوئید که کسری امپراطور جهان است تورا طلب کرده و مصلحت آن است که به اتفاق ما نزد او بیائی!

ولی باذان به مأمورین خویش سفارش کرد خشونت نکنید و با کمال ادب با او سخن بگوئید و ضمناً از احوال او تحقیق کرده باشید برای من حال او را نقل کنید.

مأمورین باذان از یمن حرکت کردند و نزدیک طائف به ابوسفیان (دشمن سر سخت پیغمبر. صلی الله علیه و آله و سلم) برخورد کردند و احوال پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) را از او پرسیدند! وی گفت در مدینه ساکن است و از اینکه کسری دشمن پیغمبر است بسیار خوشحال شد. از او گذشتند، به مردی از قبیله ثقیف برخورد کردند و احوال آن حضرت را از او جویا شدند. وی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را آنچنان که بود معرفی کرد. مأمورین باذان

ص: ۲۲۵

گفتند: این مرد اگر از طرف خدا باشد هیچکس نمیتواند با او دشمنی کند و از او نیز گذشته وارد مدینه شدند و به نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتند. یک نفر از آن دو مأمور بنام «بابویه» که شجاع تر و فصیح تر بود شروع به سخن کرد و گفت امپراطور فارس خسرو پرویز به باذان پادشاه یمن نوشته و دستور داده که نزد تو بفرستد و تو را به درگاه کسری ببرند و باذان ما را به اینجا فرستاده که این دستور را ابلاغ نمائیم اگر این حکم را به پذیری باذان به کسری می نویسد تا از تو عفو فرماید و اگر نمی پذیرید شما خودتان کسری را خوب می شناسید

که شهرتورا با خاک یکسان میکند و تو و قوم تو را از جهان نابود می سازد! .

سپس نامه باذان را تقدیم حضرت داشت. مأمورین یمنی کمربندهای نقره به کمر بسته و دست بندهای زرین بدست کرده بودند! سیل های خود را گذاشته و ریشهای خویش را تراشیده بودند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از دیدن آنان ناراحت شد فرمود: چه کسی به شما دستور داده که خود را به این صورت در آورید؟ .

گفتند: پروردگار ما کسری.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: پروردگار من دستور میدهد که ریش را بگذاریم و شارب ها را بزنییم.

## سخنی درباره شارب

شارب گذاشتن و ریش تراشیدن از رسومات و اعمال کسرها و آتش پرستان است چنانکه امام باقر (علیه السلام) میفرماید: «حفر الشوارب و اعفوا اللحی و لاتشبهوا بالمجوس»، یعنی شارب ها را بزنیید و ریش را بگذارید و خود را مانند مجوس و آتش پرستان نکنید و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) میفرماید « من لم يأخذ شاربه فليس منا» (۱). هر کس شارب خود را نزند از ما نیست. یعنی مسلمان نیست و ما مسلمانان از او بیزار هستیم و باز فرمود: «لا يطولن احدكم شاربه فان الشيطان يتخذة تحابیه» (۲).

یعنی هیچکس از شمار شارب خود را نگذارد بزرگ شود چون شیطان آن جا را جایگاه خود قرار میدهد. در اینجا نگارنده از عده ای در شگفت است که شارب های خود را میگذارند و میگویند: علی (علیه السلام) شارب داشته و چون رسول اکرم را غسل میداد آب روی ناف آن حضرت جمع شد و چون به شارب علی

ص: ۲۲۷

---

۱- سفینه البحار ج صفحه ۶۹۴

۲- سفینه البحار ج صفحه ۶۹۴

(علیه السلام) رسید از آن به بعد دیگر شارب خود را کوتاه نکرد. عجبا یعنی علی (علیه السلام) از دستورات اسلام بی خبر بوده و با اینکه تمام گفتار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطلاع داشته از فرمایشات آن حضرت در مورد شارب بی خبر بوده و یا اینکه نافرمانی

کرده و مطابق فرمایش پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسول خدا از علی (علیه السلام) بیزار بوده و آیا علی (علیه السلام) خود را شبیه به مجوس می نموده است؟! نعوذ بالله آیا تهمت و جسارت به مقام علی (علیه السلام) از این بالاتر میشود؟!!

آیا وقتی انسان میخواهد یک جنایت و عمل زشت انجام دهد تا چه اندازه باید یاوه گویی کند و به مردان خدا جسارت نماید

واقع مطلب این است که این ها میخواهند علامتی میان خود داشته باشند که هم علامت حزب آنان باشد، و هم وقتی به هم برخورد میکنند یکدیگر را بشناسند بعد برای اینکه هو نشوند و کسی به آنها نگوید بدعتی در دین گذاشته اند به فکر افتاده اند که آب ورنک دینی به آن بدهند و از این نظر که از علی (علیه السلام) مظلوم تر پیدا نکرده اند که به ساحت مقدسش جسارت

کنند، با کمال پروائی سیل گذاشتن خود را به آن حضرت نسبت میدهند .

در هر صورت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به فرستادگان باذان اجازه جلوس داد آنها نشستند و چنان هیبتی از حضور آن حضرت

پیدا کردند که لرزه بر اندامشان افتاد.

سپس آن حضرت از بهشت و دوزخ سخن گفتند آیاتی در وعد و وعید برایشان قرائت کرد و آنها را دعوت به اسلام نمود، ولی آنان قبول کردند و گفتند: اگر با ما نزد کسری نمائی نامه باذان را جواب بده تا ما برویم.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مدتی آن ها را نگاه داشت تا اینکه روزی نزد آن حضرت آمدند و از ماندن خود اظهار دلتنگی کردند و گفتند: یا با ما حرکت کن و یا ما را مرخص فرما تا برویم. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «ان ربی عزوجل قد قتل ربکما سلط الله علیه ابنه شیرویه حتی قتله البارحه .

پروردگار بزرگ من پادشاه شما را کشت فرزند او شیرویه را براو مسلط کرد تا اینکه دیشب او را بقتل رسانید .

ص: ۲۲۹

اکنون شما بروید به باذان اطلاع دهید و بگوئید اگر اسلام بیاوری پادشاهی تو ادامه پیدا کند و سلطنت قسمتی از فارس را نیز به تو میدهم و اگر اسلام نیاوری هلاک میشوی چه دین من بزودی شهرها و کشورهای کسری را فرا می گیرد.

آن حضرت کمر بند زریکه مقوف به آن حضرت اهدا کرده بود به یکی از آنان که نامش خرخره بود بخشید و آنان را روانه ساخت. \* باذان مسلمان می شود

فرستادگان باذان آن شب را یاد داشت کردند و نزد باذان رفتند و جریان قتل کسری و پیغام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را به او ابلاغ کردند.

باذان گفت این سخنان مانند سخنان پادشاهان نیست همانا او پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است اکنون باید صبر کرد تا اگر خبر کشته شدن خسرو پرویز در همان شبی که آن حضرت خبر داده است رسید فوراً باید به او ایمان آوریم و مسلمان شویم! طولی نکشید که نامه فرزند کسری شیرویه رسید که چون زندگانی پدرم موجب فساد مملکت بود من او را کشتم اکنون تو از



مردم برای من بیعت بگیرد با آن مردی که ادعای پیغمبری می کند سخت گیری کن تا فرمان بعدی من درباره او به تو برسد.

باذان چون از این جریان مطلع شد فوراً مسلمان شد و مردم یمن هم به مضمون الناس علی دین ملوکهم بالاتفاق مسلمان شدند(۱).

باری سرپیچی از حق و مبارزه به حق و مردان خدا سرانجام آن به اینجا می کشید. و برخلاف مراقبت های شدیدی که از خسرو پرویز می شد وقتی که خدا می خواست او را ریشه کن سازد نزدیکترین افراد او یعنی فرزندش را بر وی مسلط گردانید تا او را کیفر داده و زودتر گرفتار عذاب شدیدش نماید .

ص: ۲۳۱

---

۱- ناسخ التواریخ حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) ج ۲ صفحه ۲۴۴ تا ۲۴۸

## کتاب خوب راهنمای خوشبختی است

برادر مسلمان! دردنیای کنونی که وحشت و اضطراب بر دنیا سایه افکنده است! در دنیای کنونی که مفسد اخلاقی پدران مادران و حتی قانون گزاران را به ستوه آورده است، در دنیای کنونی که جامعه ها در جستجوی پناهگاه معنوی هستند تا نگرانی، اضطراب و مفسد اخلاقی را برطرف سازند. شکر خدای را که قوانین حیات بخش اسلام درمان اینگونه امراض است و هر جامعه ای که به آن عمل کرده است، راه نجات و سعادت را یافته است.

این فهرست کتابهای اسلامی که این مؤسسه به چاپ رسانیده است در اختیار شما و فرزندان عزیز شماست.

ما از کسانی که تحت تأثیر این کتاب ها، راه سعادت را یافته و خوشبخت گردیده اند و این مؤسسه را تشویق کرده اند

سپاسگزاریم.

ص: ۲۳۲

۱- نقش کلیسا در ممالک اسلامی ترجمه مصطفی زمانی ۳۳۶ صفحه چاپ هشتم یک اثر عمیق برای طبقه تحصیلکرده و آینده نگر

۲- مردان پاک ترجمه: مصطفی زمانی ۱۶۸ صفحه چاپ ششم یک اثر جالب برای تمام طبقات به ویژه سخنگویان مذهبی

۳- پیشگویی های علمی قرآن نوشته: مصطفی زمانی ۱۶۰ صفحه چاپ چهارم یک اثر بی مانند برای دانش پژوهان دبیرستانی

۴- راه مبارزه با مشکلات پیمان زناشویی .

ص: ۲۳۳

نوشته: مصطفی زمانی ۲۸۰ صفحه چاپ پنجم .

کتابی که مورد نیاز تمام جوانان می باشد و برای همه ی طبقات مفید است

۵- ندای اسلام از قلب ایتالیا ترجمه :محمد باقر انصاری ۱۳۶ صفحه چهپ دوم استاد دانشگاه ناپل درباره اسلام سخن می گوید

۶- علی بن ابیطالب (علیه السلام) پیشوای مسلمین نوشته: مصطفی زمانی ۳۰۴ صفحه چاپ دوم.

یک شاهکار جاویدان برای محبین اهل بیت (علیهم السلام) و آنانکه از حوادث پند می گیرند .

۷- دختر وظیفه شناس نوشته : مصطفی زمانی ۱۶۸ صفحه چاپ چهارم کتاب اول قصه های اسلامی ماه

۸- رهبران جهانی نوشته : حیدر انصاری ۱۲ صفحه چاپ سوم: یک کتاب سودمند درباره اصول دین برای جوانان عزیز

۹- افسونگر قرن نوشته : سیف الله کبیریان: ۷۲ صفحه چاپ هفتم یک اثر انتقادی درباره مفاسد سینما

۱۰ - بحث هایی درباره خدا نوشته: محمد محمدی

ص: ۲۳۴

۱۳۶ صفحه چاپ سوم یک اثر عمیق برای شناختن خدا

۱۱- مرگ سبز: نوشته: مصطفی زمانی ۱۶۰ صفحه چاپ چهارم کتاب دوم قصه های اسلامی ماه

۱۲- سلیمان و بلقیس نوشته: مصطفی زمانی چاپ هفتم. یک اثر تاریخی و انتقادی درباره ی فلسطین و حوادث خونین آن

۱۳- سیمای مقداد نوشته: محمد محمدی ۱۲۶ صفحه جاب اول برای آنان که از تاریخ پند می گیرند

۱۴- فروع دین نوشته : آیت الله سید محمد شیرازی ۳۱۲ صفحه قطع بزرگ فلسفه نماز، روزه ، جهاد ، امر به معروف و ...

۱۵- مرد خسیس نوشته : غلامحسین رحیمی ۲۳۲ صفحه چاپ اول کتاب سوم قصه های اسلامی ماه

۱۶- جوانان چرا...؟ به قلم چند تن از دانشجویان

ص: ۲۳۵

برای کسانی که مفاسد جلق و استمناء را می جویند ۱۱۲ صفحه چاپ سوم

۱۷- ده برهان نوشته : حبیب الله مرزوقی چاپ دوم ۸۸ صفحه کتابی که خداشناسی را با دلیل علمی شرح می دهد

۱۸- نور ایمان در قلب کودک از سید مهدی قریشی ۱۷۲ صفحه چاپ چهارم برای کسانی که به آینده ی نسل جوان توجه دارند

۱۹- روزه و ماه خدا ترجمه:مصطفی زمانی ۱۲۰ صفحه اسرار و فلسفه روزه برای جوانان عزیز

۲۰- آرامش روانی و مذهب نگارش دکتر صفدر صانعی ۲۳۲ صفحه چاپ چهارم برای آنانکه از زندگی ماشینی به ستوه آمده اند و در جستجوی پناهگاه معنوی هستند .

۲۱- نکاتی درباره ی دستگاه آفرینش به قلم دانشمندان معظم آقایان: استاد علامه طباطبائی مرتضی مطهری ، مهمانی زمانی ، مهدی حائری تهرانی ، احمد آرام

مهندس بیانی ۱۸۲ صفحه

ص: ۲۳۶

۲۲- اسلام بر فراز اجتماع نوشته : محمدجواد مغنیه .

ترجمه: محمدرضا انصاری ۱۸۴ صفحه. و مسائل متنوع اسلامی برای روشن فکران

۲۳- اعتیادهای خطرناک چاپ چهارم نوشته مصطفی زمانی ۲۵۶ صفحه برای جوانانی که در راه سعادت و پیروزی خود و اجتماع گام بر می دارند .

۲۴- پیشاهنگ شهیدان از : محمد اسماعیلی ۸۰ صفحه

سرگذشت شورانگیز حمزه سیدالشهداء

۲۵- دوستی های تلخ و شیرین نوشته :مصطفی زمانی چاپ دوم ۲۵۶ صفحه ۴ برای کسانی که در جستجوی دوست شایسته هستند و آئین دوست یابی را از نظر اسلام می خواهند

۲۶- زندگی ایده آل از : استاد محمد تقی جعفری ۶۴ صفحه، رأی آنانکه در راه سعادت و عظمت در تلاشند .

۲۷- چرا رفوزه شدم ؟نوشته : مصطفی زمانی چاپ پنجم ۲۲۴ صفحه. برای آنانکه به آینده خود علاقمند و راه پیروزی بر مشکلات را می جویند

ص: ۲۳۷

۲۸- ساز و آواز نوشته: سید مرتضی علم الهدی ۱۰۴ صفحه برای آنان که مفاصد موسیقی را می جویند.

۲۹. بسوی اسلام یا آئین کلیسا؟ نوشته: مصطفی زمانی چاپ سوم ۳۳۶ صفحه برای آنانکه در مسائل اعتقادی و احکام الهی تحقیق می کنند و آیین برتر را می جویند

۳۰- سخنان چهارده معصوم (علیهم السلام) ۴۰۸ صفحه نوشته علی مشکینی برای آنانکه از سخنان چهارده معصوم (علیهم السلام) پند می گیرند و نصائح آنان را حمل می کنند

۳۱- یکه تاز پیروز از سیف الله کبیریان با مقدمه سید عبد الکریم هاشمی نژاد ۱۲۰ صفحه برای آنانکه رمز پیروزی اسلام را بر مفاصد بررسی می نمایند .

۳۲- عشق و خود کشی نوشته: مصطفی زمانی ۲۴۸ صفحه . برای آنانکه در زندگی شکست خورده و تصمیم به خود کشی گرفته اند .

۳۳- نظری به اردوگاه کمونیسم نوشته عبدالرحمن احمد ترجمه سید محمد ثقفی ۱۸۴ صفحه برای آنانکه برتری اسلام را بر مکتب کمونیسم بررسی می نمایند .

ص: ۲۳۸



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

